



روایت «نوروز»

جهان آسوده از رنج، رویش دوباره رستنی ها، جلوه حکمت آفرینش،
خلاقیت و پویایی، پاسداری طبیعت و رویایی شدن تنپوش سبز زمین...!

نوروز

ماه نامه‌ی، اندیشه، جامعه و فرهنگ

- * واصف باختری: بزرگترین ادبیات‌شناس و سرآمد نوگرایی در افغانستان
- * پرستوی مهاجر، از گلشهر ایران تا بلندای چین بر قله‌ی قهرمانی ایستاد
- * تبیین عوامل شکست جمهوریت و تسلط دوباره طالبان
- * وضعیت رقت بار خبرنگاران افغانستان از گذشته تا امروز
- * انگیزه‌های فروپاشی نظام سیاسی در افغانستان
- * چالش‌های بیجا شدگان افغانستانی در آلمان

هویت ملی

کلید گمشده ثبات در افغانستان

طی دو دهه گذشته، افغانستان صحنه‌ی یکی از پرهزینه‌ترین پروژه‌های
ملت‌سازی در تاریخ معاصر بوده است. با وجود حضور گسترده‌ی نیروهای
بین‌المللی، هزینه‌ی میلیاردها دلار، و فدا شدن جان هزاران نظامی و غیرنظامی،
این کشور هنوز از ثبات پایدار محروم است!

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



نوروز

ماهنامه‌ی اندیشه، جامعه و فرهنگ
سال اول / شماره دوم / ثور، جوزا و سرطان ۱۴۰۴

صاحب امتیاز: بنیاد شهید مسعود

مدیر مسئول: احمد ولی مسعود

زیر نظر: هیات تحریر

سر دبیر: رحمت بیژن پور

طرح: فهیم هنرور

شماره تماس: +۹۹۲ ۹۹۹۷۱۳۶ ۹۸

پست الکترونیکی: mahnameyenowruz@gmail.com

فهرست مطالب

- یادداشت مدیر مسئول
۰۵
۰۷ سرمقاله: عدالت؛ نام دیگر فردای ماست!

اندیشه

- برگ های از تاریخ «آزادی عجب نعمتی است» (دکتر حسین سعید)
۰۹
۱۸ مبانی قرآنی و حدیثی اعتدال در منظومه اندیشه اسلام (دکتر محمد یعقوب لیس صفار)

جامعه

- مطالعات ساختاری: تبیین عوامل شکست جمهوریت و تسلط دوباره طالبان (دکتر جویا جهانی)
۲۲
۲۷ هویت ملی: کلید گم شده ثبات در افغانستان (دکتر نجیب الله مسیر)
۲۹ صلح، نیاز افغانستان (دکتر سینا دلیری)
۳۳ انگیزه‌های فروپاشی نظام سیاسی در افغانستان (دکتر نجیب الله مسیر)
۳۵ از اقلیم مهاجرت: چالش های بیجا شدگان در آلمان (زهرا کاظمی)
۳۷ روایت شفاهی: گفتگوهای فرماندهان، روایتگری جنگ؛ بازخوانی جامعه شناسی یک تجربه

فرهنگ و هنر

- واصف باختری: بزرگترین ادبیات‌شناس و سرآمد نوگرایی در افغانستان (دوکتور شمس الحق آرینفر)
۳۹
۴۷ زبان در آغوش شعر (خدیجه میهن دوست)
۵۰ پرستوی مهاجر، از گلشهر ایران تا بلندای چین بر قله ی قهرمانی ایستاد (گل حسین رحمتی)



یادداشت مدیر مسئول

مقاومت فرهنگی، جانمایه مبارزه ماست؛

در جهان پرتلاطم امروز، هیچ سلاحی همچون فرهنگ، اثرگذار، پایدار و تعیین کننده نیست. در برابر حمله‌هایی که از دل خشونت، تحجر و جهل برمی‌خیزد، آنچه می‌تواند هویت ملت‌ها را حفظ کرده، درخت تنومند استقلال فکری و اجتماعی را آبیاری کند، مقاومت فرهنگی است؛ مقاومتی که نه تنها یک واکنش، که یک طرح راهبردی، یک افق تمدنی و یک نیاز قطعی برای امروز ماست.

در متن افغانستان، خصوصاً در شرایطی که طالبان به عنوان نماد جمود فکری، تک‌صدایی سیاسی و سرکوب آزادی‌های مدنی، در عرصه‌های مختلف حاکمیت یافته‌اند، نبرد اصلی، نبرد فرهنگی است.

این نبرد، فقط میان گلوله و تفکر نیست؛ بلکه میدان جدال میان جهان‌بینی‌هاست.

میان رجعت به گذشته و پیشتازی به آینده است؛ از سویی جزم اندیشی تاریک‌اندیشانه‌ای طالبانی که کتاب را از دست نسل نو می‌گیرد، زن را از آموزش و مشارکت می‌راند، بامعرفت و آگاهی دشمنی می‌ورزد، تاریکی را سرنوشت آفتاب می‌شناسد و حقیقت را مصادره می‌کند؛

ازسوی دیگر، جبهه‌ای با صفوف دراز و دامنه دار انسانی و ستون‌هایی پیوسته از مردم، نخبگان، جوانان، هنرمندان و اندیشمندان که خواهان زیست انسانی، متکثر، آزاد و معنوی‌اند.

مقاومت فرهنگی، یعنی ایستادگی بر ارزش‌هایی که طالبان در مقابله با آن‌ها در جنگ‌اند: ارزش‌های انسان‌پسند، دانش، گفت و گو، هنر و مهارت، عدالت اجتماعی، آموزش اختیاری، حضور زنان، نقدپذیری مدیران جامعه و مدارای حکمت‌آمیز. رویهم‌رفته برای این ایستادگی، باید طرح داشت.

باید به دنبال نظریه‌ها و دیدگاه‌هایی باشیم که انسجام فکری این مقاومت را تأمین کند؛ نظریاتی که ریشه در اندیشه‌های بزرگ انسانی و اسلامی داشته باشد و بتواند پیوندی بین سنت و نوگرایی، دیانت و آزادی، وابستگی و وارستگی، و نیز حقیقت و عدالت ایجاد کند.

در این میدان، پیوندها مهم‌تر از پراگندگی هاست. ما نیازمند باور و درک درست از یک قرارداد جدید میان اقوام، مذاهب، زبان‌ها و جریان‌های فکری هستیم.

مقاومت فرهنگی خود میدان ورزیدگی ما در برقراری نظم فکری، برابری حقوقی، حفظ تعادل اتحاد، مبارزه و همگرایی ملی است.

هر وحدت میکانیکی بدون رسیدن به اتحاد روشن و واقعی، به سرعت فرسوده می‌شود. اما هنگامی که مبنای این اتحاد، کرامت انسانی، آزادی‌های بنیادین، حقوق شهروندی، عدالت اجتماعی و درک سالم سیاسی باشد، آنگاه و درین راستا مقاومت فرهنگی می‌تواند به عنوان سنگ بنای شکل‌گیری مجدد هویت ملی و تمدنی افغانستان ایفای نقش کند.

مبانی فکری این مقاومت، از دل آموزه‌های راستین قرآن و عقلانیت قابل استنباط است.

اسلام، به مثابه دینی که «اَقْرَأْ» را شعار آغاز خود قرار داده، نمی‌تواند با بستن درهای مکاتب، دانشگاه‌ها، خاموش کردن صدای زن، و سرکوب اندیشه پیوند داشته باشد.

بنابراین، در برابر معجونی چون طالبان، مقاومت فرهنگی یک اصل استوار مبارزاتی می‌باشد.

وظیفه ما به عنوان بخشی از جبهه فرهنگی افغانستان، نه فقط مخالفت سیاسی، که ساختن الترناتیف و بدیل فرهنگی است.

باید فضاهایی استوار بر نیاز امروز، برای تولید فکر، باز تولید معنا، پرورش هنر و نقد اجتماعی فراهم کنیم. قرائت اعتدالی از دین، رسانه، ادبیات، موسیقی، سینما، تئاتر، آموزش‌های غیررسمی، محافل اندیشه ورزی و مجلاتی همچون این نشریه (ماهنامه نوروژ)، بخشی از زیرساخت این مقاومت‌اند.

ما در اینجا هستیم که با پایدار داشتن درفش ایستادگی، گام در گام از کیان مردم خود دفاع نمائیم، با قلم، با صدا و با فکر مقاومت کنیم و آینده سرزمین و مردم خود را بسازیم.

اگر جبهه تیره گی و دشمنانه ی طالبان به دنبال حذف تنوع است، جبهه ما باید بطور کاملاً منطقی مأمور حفظ رنگارنگی فرهنگی باشیم. اگر آنان می‌خواهند حافظه تاریخی ما را بزدایند و پاک کنند، ما باید آن را در ظرفیت بالاتر و ارزنده تری ثبت، تحلیل و تکثیر کنیم.

مقاومت فرهنگی تنها یک کنش دفاعی نیست، یک افق سازنده متکی بر آینده نیز هست. این مسیر نیازمند تعهد، برنامه ریزی، هم‌افزایی و ممارست جمعی ما است. ما باور داریم که فرهنگ، نه فقط مقاومت می‌آفریند، بلکه آینده را نیز می‌سازد.

مقاومت برای آموزش و تربیت تک تک و آحاد مردم ما در برابر شرایط و دشواری‌های ناخواسته ای است که امروز بر محیط و حول حیات مردم سرزمین مان تحمیل شده اند. ما اصل مقاومت را فریاد مردم، راه پیشگامان آزادی و فرهنگ استوار عزت مردم این سرزمین می‌شناسیم.

به امید آن‌که این صدا هر روز رساتر از دیروز شود و مقاومت فرهنگی سرانجام به یک انسجام ملی مبدل گردد.

احمدولی مسعود

اجتماعی یعنی هیچ شهروندی به خاطر جنسیت، قومیت، زبان، باور دینی یا طبقه اجتماعی از حقوق انسانی اش محروم نشود. عدالت یعنی زن بتواند بی هراس بیاموزد، کار و افتخار کند و بیاموزاند.

یعنی هزاره، بلوچ، پشتون، تاجیک و ازبک بتوانند در ساختن کشور سهم برابر داشته باشند. یعنی دین، ابزار سرکوب نباشد، بلکه راهی برای اخلاق و همزیستی و همگرایی باشد.

یک - ائتلاف نو برای فردایی انسانی

امروز، نسلی تازه از زنان، جوانان، روشنفکران، فعالان سیاسی، نویسندگان مهاجر و کنشگران قومی از سراسر افغانستان آماده اند تا به وحشت و دهشت قومگرایان ضد وحدت مردمی، به فرایند بیمناک تمامیت خواهی و بی عدالتی «نه» بگویند.

اما این «نه» کافی نیست. ما همچنان شدیداً نیاز به یک «آری» داریم. آری به جامعه ای انسانی، آزاد و چندصدایی. این مانیفست نوین، آغازی ست برگشت و گویی ملی، برای ساختن یک بدیل عدالت محور در برابر طالبان.

دعوت به مشارکت:

جنبش چندصدایی، از کثرت صداهای گوناگون که همان گوناگونی مردم زار کشور است، آهنگ تک صدایی را برمی تابد، و این تک صدایی کل صداهایی است در تابلوی مشترک عدالت و مشارکت آحاد جامعه برای ساختن سرنوشت سیاسی و حقوقی خویش. این همصدایی، همگرایی، همراهی و هم آوازی، آواز و فریاد توست، این جنبش از تو آغاز می شود!

اگر تو همان زنی هستی که رؤیای درس و شغل را از تو گرفته اند، تو را به پستوی خانه و روزگار رانده اند، تو را در جهان امروز و در این قرن ۲۱ دوباره به ۲۱ قرن عقب می برند، از فرار من، از گریز دیگران و از ترس و تهدید هایی است که در فاصله مرد و زن ایجاد نموده اند.

اگر تو جوانی هستی که می خواهی بدون ترس اندیشه کنی، اگر مایلی برای فردای خویش آهنگ اورنگ بی درنگ زندگی را ساز بزنی، باید در کنار دیگر جوانان و اندیشه گران، خود را پاسدار باور های پایداری و ایستادگی در برابر خشونت، تعصب، قومگرایی بیمار، قبیله گرایی، تبعیض و عقب ماندگی برخاسته از دشمن خوبی آماده سازی.

عدالت؛ نام دیگر فردای ماست

فرزندان رشید و شجاع مردم در آستانه یک تحول ضروری برای آزادی دلاورانه پیا ایستاده اند. چهار سال است که افغانستان در تاریکی بی پایان یک اقتدار تمام گرا فرو رفته است؛ تاریکی ای که در آن صدای زنان خفه شده، درهای مکتب ها را بسته اند، اقوام اساسی کشور به حاشیه رانده شده اند و آزادی همچون رؤیایی دور دست به نظرمی رسد.

حاکمیت طالبان نه تنها جلو توسعه کشور را گرفته است، بلکه با تحمیل یک قرائت تک بعدی و خشن از دین، جامعه را به سوی انسداد کامل سوق داده است.

این گروه تیره دل و کور اندیش، باورهای مذبوم خویش را که از اعماق تعصب قومی و دین گرایی دروغین آن ها آبخور دارد، ابزار سرکوب حرکت های مدنی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی قرار داده است.

طالب برای کنترل خشن مردم و تهدید مسلحانه غیر پشتون ها در پی تصرف مالکانه جای و جایداد مردم در شمال و بسیاری از گوشه های دیگر کشور است.

اما تاریخ ما همیشه فصل های تیره ندارد. از دل تاریکی ها، بارها نوری برآمده که مسیر آینده را روشن کرده است.

امروز، ما ایستاده ایم بر آستانه چنین نوری (جنبشی عدالت خواه، آگاه و فراگیر) که چنین جنبشی از ژرفای دل جامعه ج.شیده و در اعماق لایه های مردم نفوذ یافته است.

چرا عدالت، نه صرفاً تغییر؟

تجربه افغانستان نشان داده که صرف رفتن یک گروه و آمدن گروه دیگر، به تنهایی تغییری پایدار نمی آورد.

آنچه کشور ما را از این دور باطل می رهاند، نه جابه جایی چهره ها، که تغییر بنیادهای فکری، سیاسی و اجتماعی است و این تغییر، جز از مسیر عدالت اجتماعی ممکن نیست.

اما باید عدالت اجتماعی مورد نظر را معرفی بداریم؛ عدالت

اگر تو از اقوامی هستی که سال‌ها توسط نمایندگان اتحاد قبایل به حاشیه رانده شده‌اند، سال‌ها در ساختار قدرت و مدیریت به متن راه نیافته‌اند، سال‌ها در پستوی ساختار انفعالی جامعه رنج روزگار کشیده‌اند، دم برآور و در صف آزادگان دلاور صف آرایی کن.

تا این سرزمین و مردم شریف آن بتوانند به یاری و توانایی تو در اتحاد و همگرایی تابلوی رنگین جامعه‌ی موزائیکی افغانستان را نقاشی نمایند و به اتحاد برسانند.

اگر از شمار نحل‌های تباری و هویتی دیگری استی که به طایفه‌گرایی و قوم پرستی مزمن و بیمار از جنس قبیله باوران ضد مردم، نتوانسته‌اند «نه» بگویند، اینک فرصت فریاد توست که در کنار آزادی باوران میهن دوست ایستاده شوی و بانگ بلند آزادی را آواز برده‌ی.

اگر تو از زمره‌ی اهالی هنر و آفرینشگرانی استی که آزادی را در زندگی خود تجربه می‌دارند، پس لابد در میان کاروان سنگین گذر مبارزین هنرمند، در قطار نویسندگان، تحلیلگران، سیاستمداران، استادان دانشگاه، دانشجویان، فعالین مدنی، فرزند مردم و یا فعال اجتماعی هستی که رؤیای وطن زنده در تو نفس می‌کشد - تو بخشی از این حرکت هستی.

فردای افغانستان هنوز نوشته نشده است

این سرمقاله را نه به عنوان پایان دهنده‌ی پیمان همگرایی و همصدایی، که به عنوان آغاز نشانه شناسی همراستا بودن کنشگران انتشار می‌دهیم.

آغازی برای هم صدایی، برای اتصال، برای پی‌ریزی چشم اندازی که در آن زندگی سیاسی، مشارکت، همباوری، تبعیت از نیکراهی؛ امیدواری و پرهیز از انزوا برای جابجایی در متن جامعه تدوین نموده ایم. ما بر این باوریم که عدالت، نام دیگر فردای افغانستان است.



برگ های از تاریخ معاصر «آزادی عجب نعمتی است - قسمت دوم» نویسنده: دکتر حسین سعید



قوماندان قرارگاه پارنده (عبدالواحد) به اسارت روسها در می آید.

افندانها و برخاستنهای که غالباً در این گونه مسیر پیش می آید. چالش جدیدی بود.

در مسیر سالنگ:

کوتل پارنده را عبور کردیم و سپس به سمت راست چرخیدیم. از راه دامنه‌ی همواری که از عقب قرارگاه چمالورده می گذرد و به کوتل آرزو می رسید. آنوقت چیزی از انتهای این مسیر نمی فهمیدیم.

قطار ما در یک خط منظم راه می پیمود و کسانیکه می لغزیدند و برمی خاستند یگان یگان از پای افتاده و برای دم گرفتن از قطار جدا می شدند و دیگران به راه رفتن ادامه می دادند.

در کنار راه صخره‌ی بزرگی پدید آمد که مانند یک برج ترصد، به تنهایی از زمین به طرف بالا رویده بود. صخره کوچکتر متصل به کوه در کنارش بود. برف‌های اطراف آن ها آب شده و به فاصله چند متر سیاهی می زد.

به زودی صبح دمید اما در ماه جوزا هنوز مسیر ما پر از برف بود، سرمای شبانه راه را سخت و لغزنده ساخته بود. با وجود آنکه راه به شیب هموار رسیده بود، گرسنگی و راه‌پیمایی بی‌وقفه پاها را سست ساخته بود.

چند تن این خالیگاه را غنیمت دانسته و برای دَم گرفتن از قطار خارج شدند، اما من هنوز مصمم به پیمودن راه بودم. چند قدمی از کنار آنها گذشته بودم که روی برف لغزیدم، به سرعت برخاستم، بار دیگر لغزیدم. چند قدم بعدتر بار سوم به زمین خوردم. وقتی برخاستم حس کردم پاهایم از فرمانم سرپیچی می کنند و مانند موتوری که با تمام شدن سوخت به کنج سرک متوقف می شود، از قطار رفتار خارج شدم و به طرف صخره بزرگ برگشتم.

صبح روشن شده بود از جمع ما کسی چاته اش را باز کرد، توته گوشت خامی برآورد و چند تن دیگر به کندن بته های که تازه برف از روی شان آب شده بود پرداختند. برای آتش زدن روی هم انباشتند. بته ها هنوز کاملاً مرطوب بودند و «گوگرد» های پی در پی در آنها اثر نمی کرد. از اشتعال آنها به عوض سرخی آتش، سیاهی دود بر می خاست و باز خاموش می شد. تلاش برای پختن گوشت بی اثر بود.

میرداد یک توته گوشت را که در سیخ تطهیر کلاشینکوف کشیده شده بود بیرون کشید و شروع به جویدن کرد، همه از او تقلید کردند.

من هم تکه ای را به دهان بردم اما هر چی جویدم از بهم فشردن دندان ها نه ساییده شد و نه توته شد. طعم گوشت خام ناخوش آیند بود. آنرا بیرون کشیدم.

ساعتی بعد آفتاب گرم و مطبوعی تابیدن گرفت. چند تن که حال خود را باز یافته بودیم، حرکت کردیم اما مولوی ماله و برادر زاده هایش، معلم شهاب الدین و شاه ولی آنجا ماندند. کاکا ایوب و دو پسرش، انور و طاهر به «آغل» های هزار چشمه رفته بودند. به راه افتادیم. جای پای شب رفتگان، خط طولانی و بی انتهای در روی برف ترسیم کرده بود. انعکاس اشعه آفتاب از روی برف چشم ها را اذیت می کرد. ما آموخته بودیم که به خط راه و سیاهی بوت های نفر پیش روی چشم بدویم تا از گزند (برف بُرده گی) چشم در امان بمانیم.

راه هموار بود، در کنار راست راه جا جای مانند آنکه کسی نشانی از خود بر جای بگذارد، آرد گندم ریخته بود. شاید بار اسپی یا پیاده ای سوراخ شده بود. اندکی از آن آرد تر شده با برف را مزه مزه کردم بسیار با مزه تر و تسکین دهنده تر از آن کباب گوشت خام سحری بود.

حرکت بدون شتاب، انرژی زیادی لازم نداشت اما یک مزاحم دایمی شب ها و روزهای جنگ، ما را رها نمی کرد؛ طیاره کشاف بزرگ و تیره رنگی در ارتفاعی نسبتاً پایین پیوسته ما را طواف می کرد. این طیاره را بخاطر صدای بُنگ بُنگ آن، مردم «بُنگک» می گفتند.

ما برخلاف درس های نظری که می گفت بخاطر ستر و اخفا از آن (بُنگک) بر روی لباس خود چادر سفید بکشیم، به گونه دیگری عادت کرده بودیم، وقتی طیاره کشاف مقابل ما پیدا می شد، از راه کنار کشیده و «چُندک» می نشستیم. بدین ترتیب شبیه سنگ های سیاهی می شدیم که به طور نامنظم، جای جای از زیر برف بیرون

زده بودند. وقتی از بالای سر ما می گذشت دوباره به راه می افتادیم. هیچ نمی دانستیم کجا می رویم و چه مقدار راه باقی مانده است؟ اما نقش پای رفیقان به ما نوید می داد که راه درستی در پیش گرفته ایم. در جایی خط راه به بالای تپه ای می رسید و در خط هوا قطع می شد. امتدادش قابل رویت نبود.

وقتی به بالای تپه رسیدیم، زمین وسیع و سبزه زار پدیدار شد، اندکی فرود آمده بودیم که همه های به گوش رسید.

در آنجا قطاری را باز یافتیم که شب هنگام از چشم ما ناپدید شده بود. دریافتیم که دوباره به دشت آرزو و لُغک اندراب بازگشته ایم.

به این ترتیب ما بی آنکه خود بخواهیم مانند چرخ فلک به همان نقطه ای رسیده بودیم که چند روز پیش آنرا ترک کرده بودیم. جنب و جوش، سر و صدایی شبیه میله یا «بیکنیک» جریان داشت، هر چند قدم در دیگدان های کوچک سنگی آتش افروخته بودند. بر بالای آن قطعات فلزی نازکی را گذاشته بودند که بازمانده های لایه های بمب های خوشه ای و شاپره کی بودند که روس ها در دامنه ی کوتل ها می پاشیدند.

هر کس «آردکی» را که احتمالاً در مسیر راه از اسب های مرده با خود گرفته بود، خمیر می کرد و عده ای هم به دنبال جمع آوری بته های خشک و خارهای ییابان در اطراف می گشتند.

وقتی یک نان کوچک در روی «تابه» فلزی می پخت، چور می شد و هر کس قطعه ای کوچکی از آن را در حالیکه هنوز دهان را می سوزاند می بلعید. اما نان به اندازه سد جوع بود و قناعت شکم های چسپیده را فراهم نمی کرد.

به ناچار به انتظار گروپ لوژستیک که برای تهیه غذا به قریه رفته بود استراحت کردیم.

عده ای از کسانی که شبانه در دو طرف کوتل از حرکت باز مانده بودند، باز رسیدند. اما کاکا ایوب و پسرانش انور و طاهر اسیر شده بودند.

آنها در «آغیل» های هزارچشمه دَم گرفته و آتش افروخته بودند. روسها که در ارتفاعات مشرف به «آغیل» بودند فرود آمده و آنها را پس از اسارت به کابل و زندان پلچرخی انتقال دادند.

مولوی ماله و برادرزاده هایش دورتر از آنها در پای صخره مخفی شده بودند و دست گیری آنها را به چشم سر تماشا کرده بودند. (معلم شهاب الدین بعداً قصه کرد: «(اطراف ما پر از سپاهیان روسی شد. در زیر صخره پنهان شدیم، نشست و برخاست هلیکوپترها را می دیدیم. از تصور اینکه به گرفتاری ما هم بیایند، مو بر بدن ما راست می شد. لحظه به لحظه برای نجات به درگاه خداوند دعا می کردیم تا اینکه شب شد و در تاریکی آنجا را ترک گفتیم و به طرف اندراب آمدید و در باجگه به قطعه ضربتی قرارگاه تلخه و قوماندان عظیم پیوستیم، وقتی آنجا رسیدیم ده روز به عید رمضان مانده بود. ولی زرداد قوماندان باغ سرخ و شش نفر دیگر در مقابله

با روس‌ها شهید شده بودند» اما ما در دامنه کوتل آرزو بیخبر از سرنوشت آنها در انتظار رسیدن غذا به استراحت پرداختیم. شام تاریک شده بود که در نزدیکی ما صدای انفجاری بلند شد، سپس غوغای گنگی برخاست.

چه خبر بود؟ ما برای دانستن جواب این سوال به طرف سرو صدا حرکت کردیم. به زودی دریافتیم که پای مرزامیر مرد آشپز شوخ طبع قرارگاه در تاریکی بالای ماین «شاپره کی» آمده و انفجار آن نصف پای او را قطع کرده است. همان ماین‌های که در دامنه کوتل‌ها پاشیده بودند و با ورق‌های فلزی آنها «تابه» درست کرده بودیم.

گروه لوژستیک نقل کردند که در برخورد اول دوستان و آشنایان محلی شان آنها را نشناخته بودند. زیرا در همین سه روز از اثر گرسنگی و هوای شدید کوتل، قیافه‌ها تغییر کرده بود.

به هرکس یک بر چهار حصه نان رسید و مقداری شاید ۱۰۰ گرام گوشت. و با خوردن آن به سوی کوتل آرزو حرکت کردیم. هنوز کوه پر از برف بود.

یاد گرفته بودیم که بی توجه به بلندی کوتل با رفتاری آهسته و یکنواخت به سوی قله‌ها قدم برداریم. شاید سه الی چهار ساعت بعد به ارتفاعی رسیده بودیم که از ابرها بالا می‌نمود. من تا آن وقت با طیاره سفر نکرده بودم. دیدن انبوه ابرهای سفید مثل پخته‌های حلاجی شده، که در خطی پایین‌تر از قله، همچون بحر بی کران موج میزد، حیرت انگیز بود.

(لازم به یاد آوری است که مرزامیر چند روز بعد آمد، در حالیکه زخمش تازه بود باقیمانده پای قطع شده اش را تا زانو، با تناب به رانش محکم بسته و با کنده‌های زانو همین کوتل طاقت فرسا را طی کرده و به شتل آمده بود.)

من تقریباً همیشه این قول افسر و جنگجوی جنگ جهانی دوم را به یاد می‌آوردم:

«در انسان نیروی بیشتری از آنچه فکر می‌کند وجود دارد»

(به نقل از یک سرباز، هنگام حمله بالای تپه ای که در تصرف دشمن بود، سرباز از تمام شدن نیرویش شکایت کرده و گفته بود: دیگر زور در زانوهایمان نمانده. فرمانده که تجربه بیشتری داشته نپذیرفته و گفته بود: «در انسان نیروی بیشتری از آنچه فکر می‌کند وجود دارد.» و بدینسان تپه را تصرف کرده بودند.)

در فرود آمدن از کوتل «قُلنج» معده یک بار دیگر به سراغم آمد. سه عامل آن که خستگی اعصاب، سردی هوا و خوردن گوشت سخت بود، هر سه موجود بود و دوی آن که دراز کشیدن هر چند صد متر روی زمین است، باعث شد از دیگران عقب بمانم. تا که ملا خیر محمد که هنر «قُلنج» گرفتن را بلد بود به کمک رسید.

وقتی آفتاب بالا آمده و شیب تند کوتل تمام شده بود، به کاکا میر جان رسیدم. این موسفید که همسال پدر من بود، تب داشت. شاید در حالت ضعف به «مُحرَقه» یا ملاریا مبتلا شده بود. وقتی

مرا کنار خود دید با صدای ضعیف گفت: حسین، بیا تسلیم شویم!، دیگر طاقت نیست. این شوخی تلخ از یک مریض دور از انتظار نبود.

در «روی دره» شتل در جایکه دو راهی راه سالنگ و شتل را از هم جدا می‌کند دوباره به جمع دوستان خود پیوستم، آنجا مقدار زیادی کنسرو و قند خشتی و نان سیاه قاق از روسها باقی مانده بود. وقتی نزدیک شدم، اول پتوی خود را انداختم تا بالای آن بنشینم، خود را به آهستگی خم کردم. اما زانوهایم یاری نکردند و به زمین خوردم.

عبداللہ و پسر نوجوان کاکا یعقوب ملسپه به طرف من شتافتند مقداری شکر را در یک گیلان آب مخلوط کرده و با نان قاق روسی که در افغانستان نان سیلو می‌گویند، تعارف کردند. (این دو نفر بعداً در مسیر کوتل پارنده در طوفان برف جان خود را از دست دادند. خدایشان بیامرزد).

قوماندان علیم خان از محل موقتی قرارگاه تاواخ، در «روی دره» شتل، مقداری آرد جواری فرستاد که انرا در آب جوشانیدیم. وقتی دیگ «کاجی» پخته شد، همه دور آن حلقه زدند، حالت رقت انگیزی توجه مرا جلب کرد، آدم‌هایی با چهره‌های از هوای کوتل کبود و سوخته، پوست تکیده و چشمان فرو رفته، مانند عقابان گرسنه به کاجی که هنوز دست و دهان را می‌سوزاند هجوم آوردند.

بعد از خوردن آن داخل سالنگ شدیم. شاید دو روز بعد از آن چند تن از مجاهدین پارنده به سالنگ رسیدند و خبر اسیر شدن عبدالواحد قوماندان قرارگاه پارنده و عده‌ای از مجاهدین را دادند. که داستان آن به روایت محمد لقا ازین قرار بود:

اسارت قوماندان عبدالواحد:

عبدالواحد بر خلاف فرمان آمر صاحب، از پنجشیر خارج نشد، به دلیل اینکه پایش پیش ازین در جنگ قطع شده بود، در غاری که قبلاً ساخته بود پنهان شد. ما نیز بعداً به او پیوستیم.

عمق غار آن در حدود یازده متر بود. از روی زمین بسیار بلند بود و تنها می‌شد به وسیله «زین» یا یک از تناب‌های محکم ساخته شده بود، به آنجا بالا شویم و یا به واسطه آویزان شدن از تناب کوهنوردی خود را به صوف برسانیم.

روسها در تلاشی و جستجوی پناهگاههای مجاهدین (خواجه محمد) سرگروپ پارنده و برادرش شاه محمد دهن کج را در «تلگری» دستگیر کرده بودند و شاه محمد داوطلب شده بود جای ما را نشان بدهد.

ما از این وضعیت خبر نداشتیم. برای اولین بار جت‌های روسی ناگهان بالای صوف بمب ریختند. قوماندان عبدالواحد نگران شد و گفت: احتمالاً دشمن از محل ما اطلاع یافته است. بعداً هلیکوپترها پیدا شدند و دهان غار را زیر آتش راکت گرفتند.

سپس پیاده‌ای روسها مقابل غار پدیدار شدند و با توپ‌های شبیه توپ‌های بی‌پس‌لگد صوف را زیر آتش گرفتند. عساکر داخلی و شاه محمد نیز با آنها بودند. پیهم صدا می‌کردند تسلیم شوید! یک کلاشینکوف و باقی تفنگ‌های پنج تیره داشتیم. بالای آنها آتش کردیم. اولین کسی که به زمین افتاد یک افسر روسی بود. بعد دیگر افراد پیاده که به غار نزدیک شدند، کشته شدند. زد و خورد به درازا کشید، تا که تفنگ‌های پنج تیره از کار افتاد و تنها کلاشینکوف ما انداخت می‌کرد. انداخت‌های دشمن شدت گرفت. اولین چیزی که در درون صوف تیر خورد، یک جلد قرآن کردیم بود. عبدالواحد آن را به فال بد گرفت، بعد عبدالواحد نیز اندکی زخمی شد.

دشمن با راکت‌های دودی غار را هدف قرار داد. درون صوف پر از دود شد. ما به شدت سرفه می‌کردیم. عبدالواحد دستور داد برای جلوگیری از خفه شدن اسفنج را توت‌ه کرده و با آب تر کنیم و به بینی خود بگیریم این اسفنج، یک دوشک بود که برای استتار در دهن صوف می‌گذاشتیم. شلیک راکت‌های دودی ادامه یافت. دود لحظه به لحظه بیشتر می‌شد و ما آهسته آهسته به اثر استنشاق گاز به حالت اغما افتاده، به هر طرف غلطیدیم.

اما بیهوش نشده بودیم.

روسها با استفاده از ریسمان و وسایل کوهنوردی به غار داخل شدند. ما را که نیم جان بودیم. دستگیر کردند و به وسیله تناب‌های که در گردن ما بسته بودند مانند کسی که به دار آویخته می‌شود، به زیر فرود آوردند.

در محلی که اکنون صفه ایزدیار است، هلیکوپترها نشستند، عبدالواحد و مرزا را بردند.

روس‌ها من و نصیر را نزد خود نگهداشتند که محل مخفیگاه سلاح و مهمات را نشان دهیم. در میان روس‌ها یک سرباز تاجیک بود که وظیفه ترجمانی داشت.

مهمات کجاست؟ سلاح‌های ثقیل تان را کجامخفی کرده اید؟ مسعود کجاست؟ نولجی کشته کجاست؟ این سوالات را همراه با شکنجه تکرار می‌کردند.

برادر بزرگم محمد بقا هم اسیر شده بود، اما از ما جدا بود. او هم مورد شکنجه قرار گرفته بود، اما وقتی داشکه رابه اجبار به شانه‌اش حمل می‌کردند، درعبوراز پل «دنگانه» خود رابه دریا انداخته بود. وقت آب خیزی بود، به او دست نیافتند، جسد او نزدیک پُل ماله پیدا شده بود. او را وطندار ما، مدیر هاشم کارمند خاد از خال پشت دست‌اش شناخته و دفن کرده بود.

شوروی‌ها این موضوع را به شکل گنگ و مبهم به من اطلاع دادند (بقا برو به خیر!)

بعد از مرگ بقا، کارماسخت‌ترشد، وقت حرکت مارابا دوتناب می‌بستند، یکی در گردن و دیگری در کمر.

اگر عقب می‌ماندیم، ریسمان گردن را به پیش می‌کشیدند. اگر

پیش رفته بودیم، ریسمان کمر را به عقب می‌کشیدند و با ما مانند یک جانور وحشی که اسیر شکارچیان می‌شود، رفتار می‌کردند: شب با نصیر مشورت کردیم، گفتیم مرگ بسیار آسان تر است، شهید بیشتر از فشار سر سوزن درد احساس نمی‌کند. باید فرار کنیم هر چه باداباد. من داوطلب شدم که اول فرار کنم، اما نصیر گفت: من تحمل شکنجه را به تنهایی ندارم، بگذار اول من فرار کنم.

ما را بالای یک بام نگهداشته بودند، پشت به پشت هم با یک تناب بسته بودند. از تاجیکی که ترجمان بود خواهش کردیم که بخاطر تشناب رفتن ما را از هم جدا کنند. بعد شب‌هنگام نصیر دست خود را باز کرد و به آهستگی از بام به زیر پرید و فرار کرد.

آنها عادت داشتند به خاطر اطمینان از حضور ما، تنابی را که یک سر آن بدست شان و سردیگران به دست ما بود، حرکت میدادند. وقتی تناب سست بود، فهمیدند که او فرار کرده است. یکی از آنها فریاد زد و همه دویدند.

آنها با چراغ‌های دستی به دنبال او گشتند اما فقط کفش‌های او را در کنار آب یافتند.

(نگارنده این سطور قصه فرارش را پیش از آنکه نصیر در حال خنثی کردن بمب منفجر نشده شهید شود از زبان نصیر چنین شنیدم: میان «سویی‌ها» پنهان شدم (علف‌های خوشبوی کوهی که حدود یک متر ارتفاع می‌داشته باشند). جستجوی آنها حدود یک ساعت به کمک صدها چراغک دوام کرد، بعد برخاستم و به طرف کوه تاج (بلندترین قله پارنده) بالا شدم. در آنجا از خستگی خوابم برد، گویی کسی در خواب تکانم داد، برخاستم دیدم روس‌ها به سمت من بالا می‌آیند. از آنجا فرار کردم تا به مجاهدین رسیدم)

لقا می‌گوید: بعد از فرار نصیر لت و کوب من شدت گرفت. یکسر ریسمان را به یک صندلی بستند و سر دیگر آنرا با گذراندن از تیر خانه به گردنم بستند و با آن از بام خانه آویزان کردند، من بیهوش شدم. وقتی به هوش آمدم خود را در میان جویبار یافتیم. همین که چشم باز کردم همه خندیدند و دست زدند، گویی از این که من نمرده بودم خوشحال شدند. باز هم فشار شان برای نشان دادن مهمات، مسعود و مجاهدین و نوع سلاح مجاهدین، تکرار شد.

من انواع سلاح‌ها را نام گرفتم اما گفتند دروغ می‌گویی. بعداً مرا به «پتپال» بردند. آنجا اسنادی را از مخفیگاه پیدا کرده بودند. گفتند بخوان در اینها چه نوشته است. گفتم نمی‌دانم. بیشتر شکنجه کردند. مجبور یکی از ورق‌ها را خواندم، شکنجه شدیدتر شد. شب دیگر باز هم دست‌های مرا بستند و برای اینکه از حرکت من آگاه شوند. اطرافم را به واسطه «گیلنه»‌ها و «پیپ»‌های خالی دیوار کردند. وقتی حس کردم همه خواب اند، کوشیدم دست هایم را باز کنم. وقتی گزرمه آمد دست مرا واری کرد، دید که تناب سست شده است، با قنداق تفنگ چند بار به سینه ام کوفت، به اثر آن استخوان سینه ام شکست، بعد از آن بسیار سرفه

می کردم و هنگام نفس کشیدن خُر خُر می کردم.

وقتی خُر خُر و سرفه مرا می شنیدند، مطمئن بودند که من هستم. گز مه می آمد و می گفت: بچه خُر خُر؟ پهره دار جواب می داد: خُر خُر.

دو «پنج گیلنه» خالی در پشت سرم بود که به آن تکیه می کردم. بار دیگر به طرف دیوار پشت گرداندم و گره دست هایم را به دیوار خراشیدم. این ساییدن را تا وقتی دوام دادم که احساس کردم گره ها سست شده است. توانستم دست هایم را از درون آن بکشم. سه طرف محل ما، پهره دار ایستاد می شد.

شاید به تعداد سی نفر سرباز و افسر در فاصله نزدیک من درون یک اتاق استراحت می کردند. آنکس که به من از همه نزدیک تر بود، وقتی خوابش برد بـم دستی اش از دستش رها شد و به فاصله کمی لول خورد.

خود را حرکت دادم، «پنج گیلنه» خالی پشت ام که بر اثر وزن من فرو رفته بود، دوباره به حالت اولش برگشت و «پق!» صدا کرد. سربازی که موظف به کنترل من بود بیدار شد اما از خستگی و خواب حوصله برخاستن نداشت، دوباره به خواب رفت.

روس ها عادت داشتند بعد از هر چند دقیقه یک فشنگ به هوا بلند می کردند تا اطراف شان را روشن کند و من در هر بار روشن شدن می توانستم اطراف خود را مراقبت کنم. دو نفر پهره دار که زیر بام بودند، گرم صحبت بودند. وقتی آخرین فشنگ تاریک شد. در جایم ایستادم. بمب دستی را گرفتم اما تفنگ «دراگنوف» اش را که به دستش پیچیده بود جرئت نکردم بگیرم. «فیوس» بمب دستی را کشیدم و آماده پرتاب ساختم.

بعد از بام به زیر پریدم و در تشناب که چند متر دور تر بود داخل شدم و بمب دستی را به عقب خود پرتاب کردم. انفجار کرد، همه پراکنده شدند. فرار کردم.

آتش باری شدید در اطرافم آغاز شد و بمب های دستی پیهم پرتاب می شدند. در آن نزدیکی قبرهایی وجود داشت. قبر پدرم هم آنجا بود. دیوار احاطه قبر، محل خوب برای پناه گرفتن از مرمی ها بود. آنجا دراز کشیدم.

وقتی آتش باری ضعیف تر شد، از یک دیوار بلند به زیر پریدم. چون وزنم هم زیاد بود به شدت به زمین خوردم.

تاریکی شب پوشش کامل بود. با وجودیکه شکم ام هم پیچ می داد و درد میکرد، از راه هایکه خود می دانستم، به طرف «پتپال» رفتم. دیدم هنوز تعدادی زیادی روس ها با چراغک هایشان در کنار دریا در جستجوی من هستند.

بعد به طرف سَرَجَز «کوند» برآمدم. آنجا در یکی از سوراخ هایی که وقت شکار دیده بودم، داخل شدم و با اطمینان دَم گرفتم اما خوابم برد.

در خواب ریش سفیدی را دیدم که گفت: خداوند ترا نجات داد، بخیز حرکت کن!

اما باز هم خوابم برد. دوباره ظاهر شد و با نواختن یک سلی مرا بیدار می کرد. از جا پریدم، دیدم آفتاب برآمده است. بالاتر از من بر روی کمر یک سرباز بلند قامت روسی کنسرو صبحانه اش را خورده بود و قطی خالی آنرا به زیر پرتاب کرد.

قطی خالی تا نزدیک من لول خورده آمد. دیدم با دوربین خود طرف دیگر را ترصد می کرد. من به آهستگی از پشت سر او خزیدم و حرکت کردم تا به «لولاگشت» رسیدم.

در آنجا نان قاق، شکر و کنسرو باقی مانده روسها را یافتم و اندکی خوردم. فشار تناب گردن و لت و کوب صورتم، جویدن غذا را دشوار ساخته بود.

اطراف خود را ترصد می کردم، متوجه شدم که روس ها رد پای مرا یافته اند و به سمت من در حرکت اند. طرفی که باید فرار می کردم، دیوار بسیار بلند بود که در حالت عادی انسان جرائت نمی کند از آنجا به زیر پرد، اما چاره نبود. وقتی می خواستم خود را از دیوار «کشال» کنم، در لبه ای دیوار، یک بته به زیر پایم آمد و مرا لغزاند.

مانند یک سنگ به زیر پرتاب شدم، از اثر شدت بر خورد به زمین، زانوهایم به شدت زیر زخم خورد. دهان و دندانم پر از خون شد.

از «هزار چشمه» گذشتم، پشت کمری پنهان شدم، در آنجا دو نفر را در بالای برف کوچ دیدم. ترسیدم و پنهان شدم، تصمیم گرفتم اگر روس ها بودند، آنها را از بالا با سنگ می زنم و بعد شهید می شوم. دقت کردم فضل الدین و قوماندان طوره خان بودند.

نزد آن ها رفتم آنها هم اول ترسیدند و بعد شناختند. از اثر شکنجه رویم زخم دار شده و ورم کرده بود، به سختی قابل شناسایی بودم. دهانم به سخن گفتن به مشکل باز شد.

طوره خان گفت: عبدالواحد چه شد؟ گفتم اسیر شد. گفت بیخ ما کنده شد و بی حال به زمین دراز کشید.

بعد یک لحاف صندلی از «شب خارا» پیدا کردند، آنجا برای من گوشت پختند و نیم خام با هم خوردیم. در قطی های روس ها جای دَم کردند، بعد نزد قوماندان نفیس خان و حبیب به تنگی های زیر کوتل رفتیم و با آنها به طرف سالنگ حرکت کردیم.

در سالنگ نزد قوماندان پناه رفتیم. وقتی قصه مرا شنید و در گردنم آثار خفگی تناب را دید، بسیار نوازشم کرد و بخاطر دلداری من گفت: من هم اسیر شده بودم، بعد پتوی خود را نشان داد که از اصابت مرمی سوراخ سوراخ بود.

از آنجا تصمیم گرفتم به طرف شمالی نزد حاجی عظم الدین بروم. به تعداد سی نفر گروپ قوماندان ضربتی دره «صفدر» عازم

شمالی بود. ۱۵ نفر متفرقه بودیم، شب هنگام از آشابه به طرف تهمدره رفتیم. از پلچک گذشتیم، نمی دانستیم که مصیبت دیگری هم در راه است.

من از عقب قوماندان صفدر راه می رفتم. وقتی از سرک در حال گذشتن بودیم، بار دیگر به کمین دشمن افتادم. به ناگهان زیر ضربه ماشیندار قرار گرفتیم، قوماندان صفدر از سرک گذشته بود که مرمی خورد، اخ گفت: من از ترس دوباره به عقب فرار کردم و در یک جوی پنهان شدم.

در آن شب سیزده نفر از گروپ صفدر شهید شدند و ما چند نفر اسیر شدیم ما را به بگرام بردند.

«در جریان محاکمه در کابل، ما را به قتل ۵۲ نفر سرباز و افسر شوروی متهم کردند و آنوقت فهمیدم که چه تعداد از دشمن در جریان دستگیری عبدالواحد کشته شده بود. تعدادی از ما اعدام شدند اما من به نسبت آنکه بدون سلاح دستگیر شده بودم به هژده سال حبس محکوم شدم تا آنکه به مناسبت خروج سربازان شوروی آزاد شدم.

سرنوشت اسیران:

گفتند وقتی قوماندان عبدالواحد و قوماندان خواجه، بی خبر از حضور یکدیگر در اطاقهای انفرادی توقیف بودند، خواجه دلتنگ آزادی، به یاد تیغه‌ها و دامنه‌های هندو کش (سنگردی) می سراید. قومندان عبدالواحد می پرسد:

– کیستی تو؟!

می گویند: خواجه گت (بی انگشت). انگشتانش پیش از اسارت جراحت برداشته بود.

خواجه می پرسد:

– تو کیستی؟ جواب می شنود:

عبدالواحد لنگ (پایش قبل از اسارت در برخورد با ماین قطع شده بود).

حکم اعدام عبدالواحد و عبدالصمد آمر مالی قرارگاه پارنده. خواجه سر گروپ شجاع پارنده و عده‌ای دیگر صادر و به اجرا در آمد.

اما سرنوشت کاکا ایوب چه شد؟

او را به کابل و بعداً به پلچرخ انتقال دادند.

ایوب شخصیت جالبی داشت. قد بلند، موی سیاه، پوست تیره و چشمان آبی تیز رنگ داشت. کم آمیز و جدی، عیار و اهل «سیالی و شریکی» بود. خصلت و قیافه اش او را آدم مرموز نشان می داد. در قریه نیز دو پسرش همواره چون سایه همراه او می بودند.

انور قد بلند و سفید چهره و بینی عقابی و چشمان آبی روشن داشت و طاهر متوسط قامت، و سبزینه بود.

کسانیکه در زندان او را دیده بودند، گفتند: کاکا ایوب و انور با موهای که تا شانه‌های شان می رسید در حال آفتاب گرفتن دیده می شدند. با کسی حرف نمی زدند بی اعتنا به سرنوشت خود (حکم اعدام) با تحقیر به مسولین زندان نگاه می کردند.

انور و پدرش اعدام شدند و طاهر احتمالاً به سبب زیر سن بودن به «حبس دوام» محکوم شده بود. وقتی رها شد اعصابش را از دست داده بود و در یک حادثه کشته شد. فرزندان کاکا ایوب به سبب از پا افتادن پیرمرد قربانی وفاداری به پدر شدند.

سال ۱۳۶۳ سال اسارت و حبس بی سابقه مجاهدین و حامیان آنها بود. آن سال تعداد بی شمار مردم از درون حکومت و شهر کابل هم به زندان رفتند.

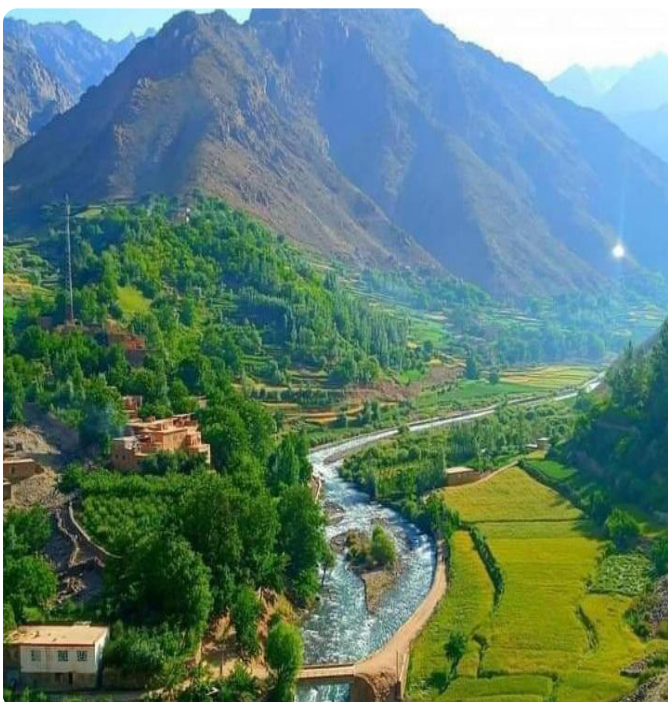
جنرال خلیل رئیس کشف وزارت دفاع و میر تاج الدین پیلوت معاون او، هر دو به جرم همکاری با احمد شاه مسعود اعدام شدند. نقش آنها در جلوگیری از ضربات ناگهانی روس‌ها به مجاهدین و کاهش تلفات مردم ما و همکاری شان با آمر صاحب در اتخاذ استراتژی و تاکتیک مناسب در مقابله با دشمن و بلاخره قبول آگاهانه و اخلاصمندانه شهادت در این راه، بسیار بزرگ و با ارزش است.

عبدالواحد و برادرش از رخه پنجشیر چریک‌های شهری (او غیر از قومندان واحد است) بودند. بعد از مصاحبه شجاعانه به استقبال مرگ رفتند.

آمر صاحب به نام انتقام آن دو برادر، عملیات بزرگی را در پایگاه شوروی‌ها در بگرام راه اندازی کرد. نبی الله، نجیب الله و توکل از هسته‌های مخفی ترور شهری در قضیه‌های جداگانه محکوم و اعدام شدند.

آنها که اعدام نشدند در تبادله با اسیران دولتی آزاد شدند و یا بعد از خروج سربازان شوروی از افغانستان به نشان حسن نیت دولت، با اعلان مصالحه ملی مورد عفو قرار گرفتند. که هر کدام داستان خود را دارد.

آزادی عجب نعمتی است



قسمت سوم: (باز گشت به پنجشیر)

بلاخره به سالنگ رسیدیم. مردم و مجاهدین آنجا از برکت قطار اکمالاتی روسها و حکومت کابل غرق نعمت بودند. بر علاوه مواد اولیه: برنج، روغن، بوره و تیل لبنیات و مخصوصاً پنیر معروف سالنگ همرا با کشمش درجه اول صادراتی به شوروی، لذیذترین و مقوی ترین غذا را تشکیل می داد. بعد از آنهمه گرسنه گئی باهم می گفتیم، اگر شکم آدم سیر باشد پیمودن کوه ها و کوتل ها نوعی تفریح است. شبانه از بالای پایپ لین تیل و سرک قیر بواسطه راهنما گذشتیم و سالنگ را به مقصد آشابه ترک گفتیم و از اینکه پای ما به سرک قیر می رسید دچار حالت خاصی میشدیم که در اثر شنیدن بوی آبادی و زندگی و بیاد خاطرات زندگی در شهر و در کنار خانواده دست میداد. و به خاطر همین احساس بود که باری قوماندان پناه تن به مخاطره داد. او خود بعد ها نقل کرد:

در پیش روی یک موتر کاماز نشسته بودیم. چون روسها می دانستند که مجاهدین از این شیوه برای کوتا کردن راه خود استفاده می کنند، موتر ما را توقف دادند. آنها مرا از پایین کردند اما نمیدانستند که من قوماندان هستم. دو عسکر روس از دو بازویم گرفتند و پایین کردند اسیر شدم. تا این لحظه، هیچ چیز به فکرم نمی رسید، سپس مثل یک جرقه، چیز دیگری بیادم آمد؛ آنها مرا به زودی نخواهند کشت. برای استفاده تبلیغاتی به تلویزیون نشان خواهند داد.»

«این تصور مرا مصمم ساخت که در همانجا کشته شوم. نیرویم را متمرکز کردم و بایک تکان محکم، بازوهایم از دستان آنان آزاد شدند. به شکل زیکزاک در میان قطار موتر ها دویدم که به فاصله های کم پشت سر هم ایستاده بودند. از پشت سرم، صدای ضربه ماشین دار ها را که مرا می زدند شنیدم، اول پشت یک موتر و بعد پشت سر دیگری از نظرشان غایب می شدم. تا اینکه به قول ... کوک لامی رسیدم. آنها دیگر مرا تعقیب نکردند. در آنجا یک پوسته دیگر بالای سرم قرار داشت، آهسته آهسته حرکت کردم، چنان که گویی چوپان و یا یکی از اهالی هستم که عبور و مرور شان گاهی اتفاق میافتد. بدین سان از خطر گذشتم»

اولین بار بود سالنگ را می دیدم، با نشستن بر فراز گردنه، یکبار دیگر وادی سالنگ را برانداز کردم و قصه خبر نگار ایرانی فریدون گنجور به یادم آمد که باری نقل کرده بود که از ظابط عطاوالحق یکی از مجاهدین سالنگ عکس گرفته که بالای تانک روسها سوار است و داخل اش را زیر ضربه ماشیندار خود گرفته به شکلی که خون از داخل تانک به پایش پریده بود. امکان آنرا یک بار دیگر ارزیابی کردم، دیدم بر خلاف پنجشیر، اراضی سالنگ و بود و باش مردم محل در کنار سرک، امکان اینکار را می دهد. (این خبرنگار اولین بار زمستان ۱۳۵۹ به پنجشیر آمد و بعد از آن هم بار بار به پنجشیر و سالنگ سفر داشت.)

ما از راه گرگ برده و با عبور از گردنه ها، به مقصد دشت شمالی حرکت کردیم. در «شغال کنده» قوماندان امیر محمد آزما پذیرایی کرد. در آنجا اولین بار جوانی به نام دل آغا (محمد ایوب سالنگی) را دیدم.

در آشابه جنگ شوم دایمی احزاب موقتاً خاموش بود، استاد حیات الله خان آمر آشابه غوربند مانند همیشه شوخ و سر حال مشغول کار بود و از تلاش تکاپو باز نمی ایستاد. او را یک روز قبل از شروع جنگ اخیر با روسها، در پنجشیر دیده بودم و اکنون در اینجا بار دیگر همدیگر را ملاقات کردیم، غذای شب را در خانه یکی از اهالی مهمان بود. مرا با خود برد. سر شب و سحری هر دو وقت فقط برنج ساده بدون قورمه و یا گوشت خوردیم، گفتم استاد بسیار کار میکنی! به شوخی گفت: او بچه اگر آدم کار نکند کشته میشود. او چندی بعد قربانی توطئه حزب اسلامی شد.

شبانه از راه تتمدره، از میان پوسته های دشمن عبور کردیم. اینجا منطقه حکم خان قوماندان سر سخت مجاهدین بود که میگفتند در اثر جنگهای شدید و مداوم، دو صد چهره بر بدن دارد و هنوز از پا نیفتاده است.

در عین عبور از میان پوسته ها دستور داشتیم صدای پای خود را کنترل کنیم تا دشمن نشنود. در اینجا بیاد شوخی دیگر استاد حیات الله خان افتادم که شب گذشته نقل کرده بود که وقتی کاروان اسلحه و مهمات را بواسطه مرکب ها، از نزدیک پوسته های اینجا، بطرف شمالی نقل میداد، برای جلوگیری از «هنگ زدن» ناگهانی خرها، در دامنش توت گرفته به آنها میخوراند. و در عین حال به گوش خر هامیگفت:

اینجا خریت نکنی! زیرا اگر هنگ بزنی، هم تو کشته میشی هم من!!

در جبل السراج توقف کوتاهی داشتیم. صدای توپخانه رؤسها پیوسته به گوش می رسید. طیاره های جت و هلی کوپتر های جنگی دم به دم پرواز می کردند و دود و آتش جنگ در اطراف چاریکار، کنار میدان هوایی بگرام و میان کوهستان به هوا بلند بود. از سوی سالنگ نیز دود غلیظی از حریق وسایط جنگی دشمن، در بالای جبال السراج مانند ابر سیاهی در حال پخش شدن بود. هوای شمالی بسیار گرم شده بود، روزه گرفتن در سفر پیاده غیر قابل تحمل بود. ما روزه را کشادیم، اما چند تن با سر سختی تمام، در حالیکه می دانستند از نظر شرعی مکلف به آن نیستند، روزه دار ماندند.

در مسیر کوهستان با جوانانی از پنجشیر برخوردیم که متعهد حذب اسلامی بودند و به آن تعصب نشان می دادند. از آنرو در کوهستان مانده بودند، دقایقی با آنها نشستیم و بعد از مناظره دوستانه با هم خدا حافظی کردیم.

من نمی توانستم درک کنم، چرا باید در کوهستان سرگردان باشند. در حالیکه زادگاه شان مورد هجوم شوروی است و میدان فداکاری، آنجاست.

با عبور از راه کوهبند (ملکرو درنامه) به حصارک وارد شدیم قرارگاه حصارک را کوه های عظیم و هیبتناک سفید رنگ پوشیده اند و در آنجا که تیغه هایشان در دور دست ها به آسمان می ساید حوض بزرگی بنام (حوض نالان) قرار دارد.

راه ما از کنار گلها و بسته های وحشی ای که از کنار دریاچه نقره فام رویده بودند می گذشت در میان آنها گیاهی را دیدم که بنام چکری آهو معروف است و ساقه های نازک قلبی و برگ های سبز دارد و ترش مزه است می گویند وقتی آهو زخمی میشود از این گیاه می خورد و نیز زخم خود را به آن میمالد و شفا می یابد. در دره «ویا» مجاهدین حصارک را ملاقات کردیم، به سبب گردنه های بلند و نفس گیر میان قرارگاه های پنجشیر دید و وادیدها کم اتفاق می افتاد و از این رو دیدارها حادثه ای دلپذیر به حساب می رفتند و همدیگر را با چهره های که از صمیمیت می شگفت استقبال میکردند. با قصه های که همچون رمان دلچسب و یا فیلم مجذوب کننده ای روزها و شب های ما را کوتاه و خوشایند می کرد همراه بود.

آنگاه که پنجشیر تخلیه شده بود، عده ای از مجاهدین در قرارگاه هاییکه آراضی آن مناسب بود نه تنها باقی مانده بودند. بلکه نیروهای دشمن در قرارگاه فراج که قوماندان آن بهلول «بهیج» بود، ضربت سختی خورده بودند.

جنگ «گزنو» درعلاقه داری دره و تلفات بی شمار روسها هنگام دیسانت قوای شوروی در آنجا و شهادت سارنوال یعقوب قوماندان قرارگاه حوضه دوم پنجشیر و شهادت قوماندان شکرالله خود داستان مفصل دیگری بود.

و نیز از داستان شگفت انگیز احمدیگ داشکه چی شنیدیم. احمدیگ که قبلاً پایش در جنگ زخمی شده و شکسته بود در زیر داله سنگی زندگی میکرد که روسها به آنجا می رسند و او که در بالای چارپایی افتاده بود بالای سرش می ایستند بعداً یک شاورر مرمی را به طرف او خالی میکنند و به گمان اینکه کشته شده او را ترک می گویند.

از قضا هیچ مرمی به جان احمدیگ اصابت نکرده بود و او چون پایش شکسته بود به سینه به طرف دیگری میخزد راه نسبتاً طولانی را تالاب دریاچه «ویا» طی میکند اما گذشتن از دریاچه برای چنان آدمی محال بود از خستگی، درد و گرسنگی به حالت ضعف می افتد و به خواب می رود. وقتی چشم باز میکند خود را در طرف دیگر دریاچه می بیند بی آنکه لباسش تر شده باشد. او همچنان به راهش سینه خیز ادامه میدهد تابه داله سنگی میرسد و در آنجا تلخان برای خوردن می یابد و بعد سه روز مجاهدین دیگر دوباره باز می گردند و در حالیکه کاملاً مطمئن اند که او کشته شده است معجزه آسا او را در آنجا زنده می یابند.

در آن سال روسها رد پای مجاهدین را به سختی میپاییدند و با یافتن کوچکترین نشانی از محل بود و باش آنها، قوای عظیمی یورش می بردند.

داستان در همه جا داستان جنگ و گریزهای خطرناک و محاصره شدن ها و فرار کردن های ممتد و پی هم بود. اما در حصارک دم از دفاع ثابت و استفاده از اسلحه ثقیل مانند زیکویک و داشکه زده می شد.

در قرارگاه حصارک از داستان کلاکوف ها شنیدیم که تازه

از روسها بدست آورده بودند. در آنوقت ها بدست آوردن این ماشیندارهای مدرن، سبک و زیبا که سلاح ویژه ارتش سرخ بود، آرزوی همه مجاهدین بود و افتخاری محسوب می شد.

قوماندان عظیم قیام قوماندان بادیسلین و سختگیر که مسئول قوماندانی قرارگاه های شرق پنجشیر تعیین شده بود، مدتی رهبری عملیات آنجا را به دوش داشت. باری قسم یاد کرده بود، روس ها را از راهی که حمله کرده اند مجبور به عقب نشینی خواهد کرد و همانطور هم شده بود.

جوانان پر شور آنجا می گفتند: بلند بودن دود و آتش جنگ، زیب و زینت یک قرارگاه است. یکی از کسانی که در قرارگاه حصارک شجاعت بی نذیری نشان داده بود، داد خدا قوماندان قطعه ضربتی تلخه بود. در آنوقت نجیم خان (قوماندان) معاون او بود.

امین حصارک که آنوقت معاون قرارگاه حصارک بود نقل کرد: بیشترین تلفات را شوروی هادر «غوربند کچا» متحمل شدند. اول داشکه بابیه صاحب خان بالای شان آتش گشود، همزمان با آن ما از دره پنی حرکت کردیم. رؤسها که راه فرار نداشتند، تلفات سنگینی دیدند. اجساد شان در دوطرف رودخانه پراکنده بود. اولین کلاکوفها را اسلم و سید آغا آوردند. بعد گلباز رفت. وقتی می خواست کلاکوف دوم را از زیر سینه سرباز دشمن بگیرد، سرباز که زنده بود از پایش گرفت، دیگری سرباز را هدف قرار داد.

گلباز آن مجاهد خوش صحبت و چالاک در حالیکه چند مرمی در لباسش خورده به سختی خود را نجات داد.

بعد ترفرت یافتیم تعداد زیادی از سلاح های شانرا جمع کنیم. از جمع ما رشید خیرخواه دراگنوف (سنایپر) گرفت، جرئت (جنرال)، ملا کوهپال، رستم و غیره نیز کلاکوف گرفتند. اما به هر حال وضعیت نسبت به گذشته فرق کرده بود. جنگ فرسایشی بالای مراکز دشمن که قوماندان گدا محمد خالد در گذشته ۱۳۶۱ وقتی که قوماندان عمومی قرارگاه های شرق پنجشیر بود، مبتکر آن بود اکنون محال می نمود. کوه «عروس سنگ» که پیش از این محل نصب داشکه و تحت فشار قرار دادن مرکز ولسوالی رخنه بود. در اختیار دشمن بود. پسته ای که در سال ۶۱ به اعتراف خود روسها در میان قدها برف در هنگام دیدن اولین سپیده سحر مجاهدین را در حال پاسداری از آن می دیدند.

جوانان خوش سیما و دلیر قطعه ضربتی حصارک اکنون نه از درخیل، که اولین قریه است بلکه از آخرین قریه که ده حصارک بود نیز بالاتر رفته بودند. اما آنچه مهم بود مقاومت هیجان انگیزی بود که جریان داشت و دره مطابق قاعده جنگ چریکی نه به زمین که به زمان ارزش قایل بود.

صوفی مجید خواننده اشعار انقلابی سالهای جهاد که با دو تارش زمانی قرارگاه های پنجشیر و شمالی را می گشت در یکی از سرود هایش (احتمالاً از یعقوبی) خوانده بود: «جای پای روس در پنجشیر نیست».

جنگ روس است ای برادر بیا بریم

بیا بریم الله اکبر بیا بریم

جای پای روس در پنجشیر نیست

گلبهار ای دوست بهتر بیا بریم
جاده ای سالنگ را سازیم بند
کاروانش میدهم در بیا بریم
گیرماشیندار خود ای آشنا
شام بر شبخون لشکر بیا بریم
راکت خود را به همت شانه کن
نزد تانک گولپیکر بیا بریم

او به اشتباه رفته بود و ما بار دیگر در گیر جنگ بسیار سنگین در
درون پنجشیر شده بودیم.

در حصارک عده ای از مجاهدین قرارگاه شمالورده را دیدیم که
به قوماندانی نجابت خان غرب دره را با گذار از دریای خروشان
پنجشیر به طرف شرق آن پیموده بودند تا در اراضی بهتری علیه
دشمن به جنگ ادامه دهند.

اما تعدادی با قوماندان عبدالحکیم قوماندان ضربتی آنجامانده بودند
عبدالحکیم با ابتکار تاکتیک مخفی شدن و از پشت غافلگیرانه
ضربه زدن به دشمن شهرت یافته بود. بعد از شهید شدن واسع
خان در ۱۳۵۹ زخمی شدن گل حیدر ۱۳۶۱ اکنون نام او بر سر
زبان ها بود.

در قرارگاه تلخه

قرارگاه تلخه و قرارگاه منجهور موقعیت آسیب پذیر از نظر اراضی
داشتند و به سادگی قابل محاصره بودند و از این رو به طور مخفیانه
داخل شدیم و در انتظار فرصت مناسب به استراحت پرداختیم.

برنج، آرد، روغن و حتی تخم خشک و چوب سوخت که بنا به
دستور قبلاً ذخیره شده بود اکنون به قدرش میرسیدیم. بیش از نیم
ماه رمضان هنوز باقی بود و با استفاده از فرصت روزه گرفتیم .
بعد از کشف و ارزیابی مراکز و پوستانه های دشمن، در آخرین روز
رمضان به مقصد عملیات به دهات فرود آمدیم.

مجاهدین دو قرارگاه منجهور و تلخه مشترکاً به دو قریه ماله و تلخه
جابجا شدند. در قریه ها هیچ زنده جانی، به اصطلاح، حتی جن به
نظر نمی خورد.

از کنار خانه ما در ماله گذشتم. خانه سر جایش بود و کلکین
هایش باز بودند. خدا را شکر کردم که مانند جنگ قبل دشمن
آنها را آتش نزده بود.

ساعت ده شب بود که بامجاهدین منجهور، آنها که به یادم مانده
؛عطا محمد خان، نواب، مصطفی، بوستان و غیره بودند، پشت خانه
بابه سکندر، در کنار دریا مقابل رحمن خیل موضع گرفتیم .

زمین های رحمن خیل چراغان بود و عساکر دشمن، غافل از حضور ما،
همچون مورچگان در روشنائی خیره در تکاپو بودند و دریای
پنجشیر که میان ما و دشمن حایل بود مانع شنیدن آواز ماشین
تانک ها و حتی صدای جنراتورشان نمی شد.

در میان زمین ها، روی پرده عریض و طولی فیلم نمایش میدادند.

شاید همه اینها به خاطر محفل عیدانه ای بود که به سربازان
ترتیب داده بودند .

فلم سیاه و سفید و به گمان اغلب مربوط به جنگ جهانی دوم
بود. ما می توانستیم تصویر حرکت تانک ها و آدم ها را روی پرده
تماشا کنیم .

تا جابجا شدن دیگران تقریباً یک ساعت فرصت داشتیم با دقت
به اطراف خویش نظر کنیم .

در روبروی ما یک ماشین محاربوی به حال آماده باش قرار
داشت موتور و نیز چراغ هایش روشن بودند.

من عیار کردن جری و جوک راکت را با هدف گیری یک
گروپ برق قوی که بالای تانک بود امتحان کردم. دیدم می شود
از روشنائی آن برای نشانه گیری استفاده کرد.
ما که مدتی در مانور های بدون جنگ، سرگردانی و مشقت
دیده بودیم، خسته و عصبی بودیم و اکنون فرصتی بود تا ضربتی
وارد کنیم.

در ساعت ۱۱ شب، طبق پلان، جنگ از سوی تلخه (قوماندان
منصور خان) آغاز شد ما نیز بلافاصله راکت ها و ماشیندار ها را
به کار انداختیم .

دشمن به طرز عجیبی با سرعت عکس العمل نشان داد، بطوریکه
اصابت راکت های ما به مواضع یکدیگر شاید همزمان بود. و بعد
از آن به محشری از صفیر و انفجار گلوله ها مواجه شدیم.
ما چند بار تغییر موضع دادیم و همه مرمی های که از راکت و
کلاشنکوف بدست داشتیم به سوی دشمن خالی کردیم. سپس
از میان کوچه ها و پس کوچه هایی که هر وجب آن از کودکی
با ما آشنا بود. بی آنکه آواز های کرکننده توپخانه و تانک دشمن
و باران مرمی های رسام به ما آسیبی برساند به طرف بلندی ها
عقب نشستیم .

در قلاسنک دوباره با مجاهدین قرارگاه تلخه به هم پیوستیم، بابه
رجب به اثر اصابت "آلوانداز" رؤسها چشمهایش آسیب دیده
و نجیم داشکه چی و بابه ظاهر دوستانش، او را با دستمالی که به
دست او و خود بسته بودند کورمال کورمال بالا کشیده بودند،
دیگر همه سالم بودند.

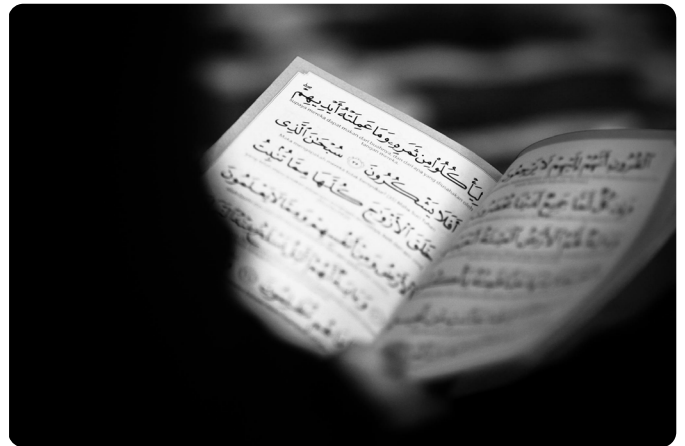
بعد ها فهمیدیم که این عملیات، بالای دشمن مؤثر بوده و برنامه
سیاسی آنها را که انتقال اجباری مردم از کابل به پنجشیر بود، برهم
زده است.

بعد از آن جنگ و گریز های مکرری داشتیم که با هر عملیات
، آغاز می شد و با بر خورد های پی هم گاهی حتی با بر آمدن از
حدود پنجشیر با عقب نشینی ما پایان می یافت.

و ما برای هجوم به دشمن دوباره باز می گشتیم. و این همان
تاکتیک جنگ های زله کننده بود که یک سال تمام روسها آنها
در پنجشیر به آزمایش گرفتند.

مبانی قرآنی و حدیثی اعتدال در منظومه اندیشه اسلام

دکتر محمد یعقوب لیس صفار



الف: مفهوم لغوی اعتدال

اعتدال از ریشه عدل برگرفته شده است، از این رو نخست مفهوم عدل پژوهش شود.

«العدل» در لغت به معنای «التساوی وعدم التمييز»، تساوی و عدم تبعیض است. به عنوان مثال گفته می شود: «عدله حتى اعتدل: أي أقمته حتى استقام واستوى»؛ یعنی آن را به گونه ای اصلاح کردم که درست و متوازن شد.

برای فهم و درک بیشتر عدالت می توانیم مفهوم مخالف آن را بررسی کنیم، در این معنا عدالت ضد ظلم و جور است. (۴) پس از آن که مفهوم عدل شناخته شد، زمان آن فرارسیده است که مفهوم اعتدال بررسی شود. اعتدال در معنای لغوی «هو القصد من الأمور ويعني التوسط وعدم مجاوزة الحد»، یعنی میانه روی در کارها، در حد وسط ماندن و عدم تجاوز از حد معین می باشد.

برابرواژه لغوی اعتدال در زبان عربی «الاعتدال» است. به عبارت دیگر: «والاعتدال: هو التوسط بين حالين»؛ اعتدال به معنای تعادل بین دو حالت است، مانند اینکه بگوئیم بدن فردی معتدل است بین بلندقدی و کوتاه قدی، یا قناعت، مانند اعتدال در خوردن و نوشیدن و توازن در نظر و رأی.

هر چیزی که متناسب یا متعادل باشد، در حالت اعتدال قرار دارد. در زبان عربی، اعتدال، استقامت و استوا معنای مشابهی دارند. (۵)

ب: تعریف اصطلاحی اعتدال

مانند مفهوم شناسی لغوی، در نخست مفهوم اصطلاحی عدل و سپس مفهوم اصطلاحی اعتدال بررسی می شود.

عدل یا عدالت در لغت «هو إعطاء كل صاحب حقَّ حَقَّه؛ دون إفراط ولا تفريط» (۶)؛ عدالت یعنی دادن حق هر حقدار، بدون افراط یا تفريط.

تعریف اصطلاحی عدالت در اسلام عبارت است از: «هو وضع الشيء في الموضع الذي أمر الله -تعالى- به أن يوضع، لأنه -سبحانه- يعلم بما يصلح الكون وما يُناسب كل أحد فيه» (۷)؛ قرار دادن هر چیزی در جایگاهی که خداوند -متعال- دستور داده است که قرار گیرد، زیرا خداوند -سبحانه و تعالی- می داند که چه چیزی برای جهان و هر فرد در آن مناسب است.

در معنای دیگر، عدالت یا عدالت به معنای مساوات است. با این معنا در قرآن کریم وارد است:

«وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ» (۸)؛ «و هنگامی که میان مردم داوری می کنید، به عدالت داوری کنید».

مقدمه:

در این شکی نیست که دین اسلام دینی اعتدال بنیاد و مبتنی بر میانه روی و وسطیت است. اسلام دین یسر و آسانی است که در برابر تشدد و سخت گیری قرار می گیرد. اسلام دینی است که در آن تفريط و افراط و غلو و کم توجهی وجود ندارد. درواقع دینی که شریعت آن، آخرین دین و قانون الهی است که از سوی خداوند برای همه مردم در شرق و غرب عالم نازل شده است، باید اعتدالی و میانه روی باشد.

فهم اسلام از الله متعال، یک فهم میانه روانه است، همان گونه که صاحب رسالت این دین برگزیده ترین پیامبران، حضرت محمد -درود و سلام خدا بر او باد، بر عهده داشت؛ یک انسان والا، معتدل و کامل بود. همچنان دعوت اسلام یک دعوت شامل و معتدل بود که مخاطب آن مرد و زن، ثروتمند و فقیر، بیمار و تندرست می باشد.

از همین جهت است که میانه روی از طریق مطالعه اعتقادات، اصول، مبانی علمی، اخلاق، عبادات، شریعت ها و احکام آن قابل دسترسی است؛ به عبارت دیگر، اعتدال و میانه روی ویژگی بارز تمام جوانب دین اسلام است. در بسیاری از آیات قرآن اسلام به عنوان «صراط مستقیم» توصیف شده است، مانند آیه ای که خداوند در آن می فرماید: «وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ ذَلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ». (۱) همچنین بندگان از خداوند درخواست می کنند که هدایت به صراط مستقیم را برای آنان آسان گرداند، چنان که در آیه ای آمده: «اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ». (۲) (۳)

در این مقاله مفهوم لغوی و اصطلاحی اعتدال، مفاهیم هم پیوند اعتدال مانند وسطیت، اقتصاد، استقامت و خیریت بررسی می شود. در مقاله بعدی گستره های اعتدال بررسی خواهد شد.

یکم: مفهوم شناسی

برای فهم بیشتر اعتدال، لازم است تا مفهوم لغوی و اصطلاحی اعتدال بررسی شود.

مطابق این آیه قرآن، عدالت به معنای حل و فصل اختلافات و دعاوی طبق آنچه است که در کتاب خدا و سنت پیامبر (صلی الله علیه و سلم) آمده است و دادن هر حق دار حقش بدون افراط و تفریط است.

لفظ «القوام» در قرآن کریم معنای عدالت را می رساند: «وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا» (۹).

و کسانی که هنگامی که انفاق می کنند، نه اسراف می کنند و نه سخت گیری، بلکه در میان این دو، راهی میانه را برمی گزینند.

قوام به معنای چیزی است که میانه روی بین دو حالت باشد. به عنوان مثال، انفاق مؤمن بین اسراف و بخیلی است و تمام شریعت خداوند، میانه روی است.

اعتدال از نظر اصطلاحی به معنای همان استقامت، استواء و تناسب و میانه روی بین دو حالت است؛ یعنی نه تجاوز از حد مطلوب و نه کوتاهی از آن. همچنین اعتدال به معنای اقتصاد و میانه روی در امور است و بهترین روشی است که مؤمن برای انجام وظایف خود نسبت به پروردگار و نفس خود پیروی می کند. اعتدال یعنی میانه روی بین دو حالت بدون افراط و تفریط، غلو و بی توجهی (۱۰).

همچنین اعتدال به معنای اقتصاد و میانه روی در امور است و بهترین روش برای مؤمن است تا وظایف خود را نسبت به پروردگار و نفس خود به نحو احسن انجام دهد.

اعتدال به معنای استقامت، تزکیه، استواء و میانه روی بین دو حالت است؛ یعنی نه تجاوز از حد مطلوب و نه کوتاهی از آن. همچنین اعتدال به معنای میانه روی و اقتصاد در امور است و بهترین روش برای مسلمان است تا وظایف خود را نسبت به پروردگار و نفس خود به میانه روی به معنای عدل و انتخاب درست است و بهترین و مفیدترین امور برای مردم است.

میانه روی به معنای اعتدال در تمام امور زندگی، از جمله شیوه ها، موقعیت ها و رفتارها است؛ بنابراین، میانه روی فقط یک موقعیت میان سخت گیری و انحراف نیست، بلکه یک رفتار اخلاقی و رویکرد فکری است. (۱۱)

دوم: دانش واژه های همپوند اعتدال

یکی از راه های دیگر فهم دانش واژه اعتدال، فهم آن از طریق بررسی و مطالعه مرادفات و واژه های هم پیوند آن است. برخی از واژه های مترادف و هم پیوند اعتدال در زبان عربی و منظومه فکری مسلمانان عبارتند از: وسطیت، استقامت و خیریت.

الف: وسطیت:

در دنیای معاصر فکری عرب زبان، وسطیت بیشترین کاربرد دارد، به گونه ای که گرایش فکری «الوسطیة» در برابر گرایش افراطیت دینی و تروریستی مطرح ترین گرایش به شمار می رود.

وسطیت یا میانه روی در هر چیزی به معنای تعدیل آن است،

به طوری که بهترین امور اوسط آن است، زیرا ویژگی خیر بودن میانه روی از اینجا نشأت می گیرد که اطراف یک چیز دچار نقص و کمبود می شوند، در حالی که وسط یک چیز محافظت شده و محصور است.

وسطیت به معنای اعتدال با طبیعت انسان سازگار است، چون انسان تمایل به سستی و تنبلی دارد و راحتی و آسایش را دوست دارد. همچنین انسان بین قوت و ضعف، سلامت و بیماری نوسان دارد؛ بنابراین، وسطیت با حالت انسان هماهنگ است.

امت اسلامی در شریعت، نبوت و رسالت میانه رو است. (۱۲) میانه روی نه یک معیار انسانی است، بلکه ویژگی ای از ویژگی های اسلام است که شریعت به آن مزین است. این مفهوم را می توان در تمام جنبه ها و جزئیات اسلام مشاهده کرد. (۱۳)

ب: اقتصاد

برخلاف معنای متبادر از واژه اقتصاد در دنیای فکر اسلامی که به معنای علم خاص مدیریت و توزیع منابع اشاره دارد، در اندیشه کلاسیک اسلامی، اقتصاد به معنای لغوی اعتدال و میانه روی بوده است.

واژه «اقتصاد» از «قصد» مشتق شده است و معانی گوناگونی دارد، اما آنچه در ارتباط با امور مالی و هزینه کرد مهم است، اعتدال در خرج کردن است.

در لسان العرب آمده است: «قصد» در هر چیزی به معنای حد میانه و مخالف افراط است. «قصد» در معیشت یعنی نه اسراف کند و نه سخت گیری. درباره فردی که در هزینه هایش میانه رو باشد، گفته می شود: «فَلَانٌ مُّقْتَصِدٌ فِي النِّفْقَةِ» (فلانی در خرج کردن میانه رو است). «اقتصاد فلان فی أمره» یعنی کارش را متعادل و استوار انجام داد.

در معجم الوسیط نیز آمده است: «قصد» در حکم یعنی عدالت ورزیدن. «قصد» در هزینه کرد یعنی نه اسراف کردن و نه سخت گیری. «اقتصاد فی أمره» یعنی راه میانه را در پیش گرفت. در اندیشه کلاسیک اسلامی، واژه اقتصاد در بعد فکری و اعتقادی کاربرد داشته است، همان گونه که امام غزالی از کلمه اقتصاد میانه روی و اعتدال را در نظر داشته است. نام کتب معروف او «الاقتصاد فی الاعتقاد» است.

ج: استقامت

واژه استقامت در قرآن کریم در چندین مورد ذکر شده است، از جمله در آیه ای که می فرماید: (اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ * صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ). (۱۴)؛ «ما را به راه راست هدایت کن، راه کسانی که به آنان نعمت داده ای، نه راه کسانی که بر آنان خشم گرفته شده و نه گمراهان».

مقصود از صراط، دین اسلام است که شامل اعتقادات، شریعت ها، عبادات، معاملات، اخلاق و غیره می شود. این صراط به عنوان صراط مستقیم توصیف شده است، زیرا راه مستقیم کوتاه ترین مسیر بین دو نقطه است که به هدف نهایی می رسد. همچنین،

این صراط مستقیم در خود اعتدال و میانه‌روی دارد، نه افراط و نه تفریط.

بنابراین، این صراط مستقیم، بدون غلو است که یکی از معانی میانه‌روی است که این امت به آن توصیف شده است.

د: خیریت

به معنای شامل بودن تمام چیزی است که همه انسان‌ها به آن رغبت دارند، از جمله عدل، فضیلت و غیره. این مفهوم در آیه‌ای از قرآن آمده است که می‌فرماید: «كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ» (۱۵)؛ «شما بهترین امتی هستید که برای مردم پدیدار شده‌اید، به کار نیک فرمان می‌دهید و از کار ناپسند بازمی‌دارید و به خدا ایمان دارید». این آیه دلالت دارد بر اینکه امت اسلامی بهترین امت‌ها هستند و مردم آن بهترین مردم برای دیگران از نظر نصیحت، امر به معروف و نهی از منکر و دعوت به سوی خداوند هستند. این خیر بودن که خداوند امت اسلامی را بدان توصیف کرده، همان میانه‌روی است که نه حاکی از افراط است و نه غلو، بلکه با شریعت و روش خداوند در تمام امور زندگی محدود است.

سوم: مبانی قرآنی اعتدال

اعتدال در قرآن کریم به معنای میانه‌روی، عدالت و خیر بودن آمده است. معنای واضح اعتدال با لفظ «وسط» به‌طور صریح در قرآن کریم در چندین موضع آمده است، همچنین در برخی از موارد با واژگان مختلفی همچون «وسطاً»، «أوسطاً» و «أوسطهم» آمده است. یکی از موارد صریح ذکر میانه‌روی در قرآن، این آیه از سوره بقره است: «وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا» (۱۶)؛ «و این گونه شما را امتی میانه قرار دادیم تا گواه بر مردم باشید و پیامبر بر شما گواه باشد».

مفسران در تفسیر این آیه گفته‌اند که امت اسلامی، امتی است میانه در تمام معانی میانه‌روی؛ چه در معنای مادی و حسی، چه در معنای اعتدال و اقتصاد، یا میانه‌روی در باورها و اعتقادات، یا در احساسات و روابط و در همه امور.

میانه‌روی به معنای عدل و بهترین حالت است زیرا میان افراط و تفریط قرار دارد. برخی مفسران نیز گفته‌اند که مقصود از «وسط» در اینجا میانه‌روی در ایمان و اعتقاد است. (۱۷)

میانه‌روی باید میان دو طرف مختلف در جهت‌های مختلف باشد؛ این طرف‌ها یکی انکار وجود خداوند و دیگری افراط در تعداد خداها هستند. هر دو طرف اشتباه می‌کنند؛ اما عقیده اسلامی شامل شهادت به توحید است که بیان می‌کند خداوند خالق این جهان است و او یگانه است و هیچ شریک ندارد.

این عقیده، میانه‌روی در شریعت نیز هست؛ نه سخت‌گیری‌های افراطی دارد و نه در احکام کوتاهی کرده است، بلکه در میان این دو حالت میانه‌روی است. (۱۸)

در کل می‌توان گفت که این آیه نشان‌دهنده این است که خداوند امت اسلامی را امتی میانه‌رو قرار داده است تا گواهی بر مردم

باشند و پیامبر (صلی‌الله‌علیه و سلم) نیز گواهی بر آنان باشد. (۱۹) از منظر قرآن کریم، اسلام دینی اعتدال است و اعتدال آن از طریق بررسی عقاید، اصول علمی، اخلاق، عبادات، شریعت‌ها و احکام آن قابل استنباط است. به این معنا که اعتدال و میانه‌روی ویژگی بارز همه آنچه با دین اسلام مرتبط است، به شمار می‌آید.

در بسیاری از آیات قرآن، اسلام به‌عنوان «صراط مستقیم» توصیف شده است که به معنای راه استقامت و اعتدال است مانند در آیه‌ای که خداوند می‌فرماید: «وَأَنَّ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ ذَلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ» (۲۰) همچنین، بندگان از خداوند می‌خواهند که آنان را به صراط مستقیم هدایت کند، همان‌طور که در آیه: «اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» (۲۱) آمده است. (۲۲)

چهارم: مبانی حدیثی اعتدال

احادیث نبوی که در واقع تفصیل مجمل قرآن کریم است، نیز پر از معانی و مفاهیم اعتدال است.

در صحیح مسلم از جابر بن عبدالله رضی‌الله‌عنه روایت شده که پیامبر صلی‌الله‌علیه و سلم فرمود: «إِنَّ اللَّهَ لَمْ يَبْعَثْ مَعْتًا وَلَا مَعْتَنًا، وَلَكِنْ بَعَثَنِي مُعَلِّمًا مُسِرًّا» (رواه مسلم).

ترجمه: «خداوند مرا برای دشواری‌افزایی یا سخت‌گیری نفرستاده، بلکه مرا به‌عنوان معلمی آسان‌گیر فرستاده است.» این حدیث نشان‌دهنده رویکرد میانه‌روی پیامبر اسلام در آموزش و هدایت است که همواره به تسهیل و آسان‌سازی امور توجه داشته‌اند.

در سنت نبوی بسیاری از احادیث وجود دارد که مشروعیت میانه‌روی در اسلام را اثبات می‌کنند و به‌طور صریح به آن اشاره دارند. یکی از این احادیث، حدیثی است از انس بن مالک -رضی‌الله‌عنه- که فرمود:

(جَاءَ ثَلَاثَةٌ رَهْطٌ إِلَى بُيُوتِ أَزْوَاجِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، يَسْأَلُونَ عَنْ عِبَادَةِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَلَمَّا أُخْبِرُوا كَانَهُمْ يَقَالُوهَا، فَقَالُوا: وَأَيُّ نَحْنُ مِنَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ؟ قَدْ غَفِرَ لَهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ وَمَا تَأَخَّرَ، قَالَ أَحَدُهُمْ: أَمَّا أَنَا فَإِنِّي أَصَلَّى اللَّيْلِ أَبَدًا، وَقَالَ آخَرُ: أَنَا أَصُومُ الدَّهْرَ وَلَا أَفْطِرُ، وَقَالَ آخَرُ: أَنَا أَعْتَزَلُ النِّسَاءَ فَلَا أَتَزَوَّجُ أَبَدًا، فَجَاءَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِلَيْهِمْ، فَقَالَ: أَنْتُمْ الَّذِينَ قُلْتُمْ كَذَا وَكَذَا، أَمَا وَاللَّهِ إِنِّي لَأَخْشَاكُمْ لِلَّهِ وَأَتَقَاكُمْ لَهُ، لَكِنِّي أَصُومُ وَأَفْطِرُ، وَأَصَلِّي وَأَرْقُدُ، وَأَتَزَوَّجُ النِّسَاءَ، فَمَنْ رَغِبَ عَنْ سُنَّتِي فَلَيْسَ مِنِّي) (۲۳)

ترجمه: سه نفر به خانه‌های همسران پیامبر صلی‌الله‌علیه و سلم رفتند تا از عبادت‌های پیامبر صلی‌الله‌علیه و سلم سؤال کنند. پس از آنکه به آنها گفته شد که پیامبر چگونه عبادت می‌کند، آنها احساس کردند که عبادت پیامبر بسیار کمتر از آنچه که انتظار داشتند است و گفتند: «ما کجا و پیامبر صلی‌الله‌علیه و سلم کجا؟ چرا که خداوند تمام گناهان او را بخشیده است، چه گناهان گذشته و چه گناهان آینده.»

کی از آنها گفت: «من همیشه شب‌ها را نماز می‌خوانم»، دیگری گفت: «من همیشه روزه می‌گیرم و افطار نمی‌کنم»، و سومی گفت:

«من از ازدواج دوری می‌کنم و هرگز ازدواج نخواهم کرد.» سپس پیامبر صلی‌الله علیه و سلم به نزد آنها آمد و گفت: «آیا شما همان کسانی هستید که این‌گونه گفتید؟ بدانید که من از همه شما بیشتر از خداوند می‌ترسم و بیشتر از شما به خدا تقوا دارم. ولی من روزه می‌گیرم و افطار می‌کنم، شب‌ها نماز می‌خوانم و می‌خوابم و ازدواج می‌کنم. پس کسی که از سنت من روی گردان شود، از من نیست.»

این حدیث تأکیدی بر میانه‌روی در اسلام و عدم افراط یا تفریط در عبادت است. پیامبر صلی‌الله علیه و سلم بر اهمیت پیروی از سنت و تعادل در زندگی تأکید کرده است.

این حدیث نشان‌دهنده‌ی مفهوم میانه‌روی و اعتدال حتی در زمینه‌ی عبادات و تقرب به خداوند -سبحانه و تعالی- است. پیامبر صلی‌الله علیه و سلم به مسلمانان نشان داد که باید در انجام عبادات تعادل را رعایت کنند تا بتوانند تمامی مسئولیت‌های خود را نسبت به خود، دیگران و خالقشان به‌درستی انجام دهند. به این ترتیب، این اعتدال باعث ایجاد توازن در زندگی فردی و اجتماعی مسلمانان می‌شود. (۲۴)

پیامبر صلی‌الله علیه و سلم در احادیث دیگری نیز از افراط و غلو در دین هشدار داده‌اند، مانند حدیثی که فرمودند: (إياكم والغلو في الدين، فإنما هلك من كان قبلكم بالغلو في الدين). (۲۵) ترجمه: «ای مردم! از افراط در دین پرهیز کنید، زیرا کسانی که قبل از شما بودند با افراط در دین هلاک شدند.»

مقصود از غلو در دین، تشدید و فراتر رفتن از حد معقول است که برخلاف مفهوم میانه‌روی و اعتدال است. یکی از نعمت‌های بزرگ خداوند برای بشر، ارسال پیامبر اسلام -صلی‌الله علیه و سلم- به عنوان آخرین پیامبر است. تمامی صفات و اعمال پیامبر صلی‌الله علیه و سلم بر پایه اعتدال و میانه‌روی استوار بوده و هیچ‌گونه تشدد یا غلو در راهنمایی‌ها و هدایت‌های ایشان وجود ندارد.

برخلاف سخت‌گیری، پیامبر صلی‌الله علیه و سلم رحمت و نیکویی برای بشریت بود، با اخلاقی نیکو، عدالت، رحمت و تواضع. بنابراین، بر کسانی که به او ایمان آورده‌اند، واجب است که از او پیروی کنند و در زندگی خود میانه‌روی را رعایت نمایند و از هرگونه سخت‌گیری و غلو اجتناب کنند، چراکه هیچ‌گاه سخت‌گیری به نفع کسی نخواهد بود، نه برای صاحب آن و نه برای دیگران. (۲۶)

این حدیث نیز تأکیدی بر اهمیت میانه‌روی در دین و پرهیز از غلو است، چراکه افراط در دین می‌تواند به انحراف و هلاکت منتهی شود.

نتیجه‌گیری

اعتدال از نظر لغوی به معنای میانه‌روی، تعادل و دوری از افراط و تفریط است. در اصطلاح نیز به رفتاری متوازن و منصفانه اشاره دارد که فرد را از زیاده‌روی و کوتاهی در امور بازمی‌دارد. این مفهوم در ابعاد مختلف زندگی از جمله اخلاق، سیاست، دین و اقتصاد مورد توجه قرار می‌گیرد و به عنوان یک اصل اساسی برای دستیابی به

زندگی سالم و متعادل شناخته می‌شود.

کلماتی که با اعتدال هم‌پیوند هستند، شامل وسطیت، اقتصاد، استقامت و خیریت می‌شوند. این واژه‌ها مفاهیمی نزدیک به اعتدال دارند و نشان‌دهنده‌ی پرهیز از افراط و تفریط هستند. عدالت به توزیع منصفانه حقوق و امکانات اشاره دارد، قسط بر رعایت انصاف و برابری دلالت دارد، و استقامت به پایداری بر مسیر درست و معتدل تأکید می‌کند. قرآن کریم اعتدال را به عنوان یکی از مبانی مهم زندگی معرفی می‌کند و مسلمانان را به رعایت آن دعوت می‌نماید. آیاتی مانند «وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا» (بقره: ۱۴۳) بر لزوم میانه‌روی و پرهیز از افراط و تفریط تأکید دارند. همچنین، قرآن در زمینه‌های عبادی، اقتصادی و اجتماعی، افراد را به رعایت اعتدال توصیه کرده و از زیاده‌روی و سهل‌انگاری نهی نموده است.

در احادیث نیز بر اعتدال تأکید شده است. پیامبر اکرم (ص) فرموده‌اند: «خَيْرُ الْأُمُورِ أَوْسَطُهَا» یعنی بهترین کارها، میانه‌ترین آن‌هاست. این روایات نشان می‌دهند که اعتدال نه تنها یک توصیه‌ی اخلاقی، بلکه یک اصل راهبردی برای زندگی موفق و متوازن است.

منابع

- (۱) سورة الأنعام، آیه: ۱۵۳.
- (۲) سورة الفاتحة، آیه: ۶.
- (۳) عبدالرحمن الميدانی (۱۹۹۶)، الوسطية في الاسلام (الطبعة الاولى)، لبنان: مؤسسة الريان، صفحة ۱۰.
- (۴) ابن فارس، مقاييس اللغة، صفحة ۲۴۷، جزء ۴.
- (۵) الموسوعة الفقهية (۲۰۲۲/۲/۱۰)، «الاعتدال لغة واصطلاحاً»، الموسوعة الفقهية.
- (۶) وزارة الأوقاف السعودية، القيم الإسلامية، صفحة ۲.
- (۷) مجموعة من المؤلفين، فتاوى الشبكة الإسلامية، صفحة ۳۴۱۹، جزء ۹.
- (۸) سورة النساء، آیه: ۵۸.
- (۹) سورة الفرقان، آیه: ۶۷.
- (۱۰) محمد عبد الكريم، ناهدة زبون (۲۰۲۲/۲/۱۰)، «مفهوم الاعتدال في الفكر السياسي الإسلامي»، مجلة العلوم السياسية، العدد ۳۰، المجلد ۳۰، صفحة ۵.
- (۱۱) محمد يسرى إبراهيم، فقه النوازل للأقليات المسلمة، صفحة ۶۷۵. بتصرف.
- (۱۲) «الوسطية في الإسلام»، إسلام ويب، ۱۸-۱۱-۲۰۰۲، اطلع عليه بتاريخ ۱۵-۵-۲۰۱۸. بتصرف.
- (۱۳) الدكتور عبدالرحمن بن معلا اللويحي (۲۰۱۶-۲-۱)، «الوسطية»، شبكة الألوكة، اطلع عليه بتاريخ ۱۵-۵-۲۰۱۸.
- (۱۴) سورة الفاتحة: آيات ۶-۷.
- (۱۵) سورة البقرة، آیه: ۱۴۳.
- (۱۶) عصام راجح، الوسطية ومظاهرها في القرآن الكريم، صفحة ۲۷-۲۹. بتصرف.
- (۱۷) علي الصلابي (۲۰۰۱)، الوسطية في القرآن الكريم (الطبعة الاولى)، مصر: مكتبة التابعين، صفحة ۱۷-۱۹.
- (۱۸) مجموعة من المؤلفين، بحوث ندوة أثر القرآن في تحقيق الوسطية ودفع الغلو، صفحة ۸.
- (۱۹) سورة الأنعام: الآية ۱۵۳.
- (۲۰) سورة الفاتحة، آیه: ۶.
- (۲۱) عبدالرحمن الميدانی (۱۹۹۶)، الوسطية في الاسلام (الطبعة الاولى)، لبنان: مؤسسة الريان، صفحة ۱۰.
- (۲۲) رواه البخاري، في صحيح البخاري، عن أنس بن مالك، الصفحة أو الرقم: ۵۰۶۳، صحيح.
- (۲۳) عصام راجح، الوسطية ومظاهرها في القرآن الكريم، صفحة ۴۱.
- (۲۴) رواه الألباني، في صحيح الجامع، عن عبدالله بن عباس، الصفحة أو الرقم: ۲۶۸۰، صحيح.
- (۲۵) معامرة الأمين، الوسطية في ضوء السنة النبوية، صفحة ۱۸-۲۳.



مطالعات ساختاری

تبیین عوامل شکست جمهوریت و تسلط دوباره طالبان

دکتر جویا جهانی

زمینه‌های سیاسی شورش طالبان

طالبان که پس از فروپاشی رژیم آن‌ها در پاییز ۲۰۰۱ شکست خورده تلقی می‌شدند، در اواخر همان سال به اجلاس بن دعوت نشدند. تلاش‌ها برای مشارکت دادن اعضای منزوی و منفرد آن‌ها در پروسه‌ی نهادسازی که پس از آن انجام شد؛ برای نمونه در لویه جرگه‌ی اضطراری ۲۰۰۲، موفقیت‌آمیز نبود. فرصت دیگر زمانی از بین رفت که چند تن از شخصیت‌های برجسته‌ی سابق از جمله وکیل احمد متوکل، وزیر امور خارجه‌ی پیشین طالبان، به افغانستان بازگشتند و تلاش کردند در چارچوب نظام سیاسی جدید عمل کنند. با این حال، حامد کرزی، رئیس‌جمهور وقت و سران ایالات متحده به آن‌ها اجازه ندادند که به‌طور رسمی یک حزب میانه‌رو ایجاد کنند که از گروه طالبان نمایندگی کند. برخی از اعضای طالبان که برای نمایندگی در مجلس آماده شدند نیز ناکام ماندند و شماری از آن‌ها بعداً به شورای عالی صلح کرزی پیوستند.

طالبان بازگشت نظامی خود را از مناطق غبارآلود و پر هرج و مرج افغانستان آغاز کردند که در آنجا گروه‌های مختلف طالبان پس از شکست در سال ۲۰۰۱ که به پناهگاه‌های امن در پاکستان گریخته بودند و جان سالم به‌در بردند، دوباره گرد هم جمع شدند. احیای آن‌ها با فساد گسترده در دولت جدید، آزار و شکنجه‌ی گسترده‌ی جوامع پشتون - به دلیل مواضع واقعی یا ادعایی این جوامع مبنی بر طرفداری از طالبان - توسط نیروهای ارتش و پلیس دولت افغانستان و نیروهای تحت حمایت ایالات متحده و حذف سیاسی بسیاری از آن‌ها از صحنه‌ی قدرت، مورد حمایت و اقبال و پشتیبانی پشتون‌ها در سطوح استانی، ملی و منطقه‌ای قرار گرفت. این امر مانع ایجاد یک اداره‌ی مؤثر در مناطق تحت تأثیر طالبان توسط دولت شد و کل جوامع را به آغوش طالبان سوق داد.

در سال ۱۳۸۲ ش/ ۲۰۰۳ م ملا عمر یک شورای رهبری جدید از طالبان تشکیل داد تا همه‌ی گروه‌های طالبان جدید را دوباره زیر یک چتر جمع کند. از سال ۲۰۰۵ تا ۲۰۰۶، طالبان در نیمه‌ی جنوبی افغانستان خود را به نیرویی تبدیل کرد که حکومت و



مقدمه:

برخی از لحظه‌ها در تاریخ افغانستان در دل خود به قدری مسائل پیچیده و عمیق دارند که به چندین سال نیاز دارند تا به درستی درک شوند. درک عمیق این لحظه‌ها مستلزم واکاوی و بازاندیشی در موقعیت و زمان سیاسی کنونی است. شکست جمهوریت و احیای طالبان یکی از آن لحظه‌های پیچیده و عمیق تاریخی افغانستان است.

طالبان در ۲۴ اسد (مرداد) ۱۴۰۰/ ۱۵ اوت ۲۰۲۱ بدون جنگ و مقاومت وارد کابل شدند. با سقوط دولت جمهوری منتخب و شناخته‌شده‌ی بین‌المللی، افغانستان بار دیگر در حال تجربه‌ی تلخ دوره‌ی بی‌اعتمادی و عدم اطمینان است. اکنون افغانستان از نزدیک‌ترین منظر و رنجورترین سیما، به یک معضل جهانی تبدیل شده است. بیش از سه سال پس از تسلط بدون منازعه‌ی طالبان بر افغانستان، آزادی‌های مدنی و مذهبی و حقوق سیاسی و فرهنگی شهروندان، به‌ویژه زنان در پایین‌ترین سطح خود تنزل یافته است و دستاوردهای اندکی که در دو دهه‌ی گذشته در نظام جمهوری به دست آمده بود، در حال محو و نابودی تمام‌عیار است. در این نوشتار تلاش شده تا عوامل شکست جمهوریت و سربر آوردن دوباره‌ی طالبان تبیین گردد.

نیروهای غرب باید دوباره روی آن حساب جدی باز می کرد. از سال ۲۰۰۹ تا ۲۰۱۰، آن‌ها به شمال گسترش یافتند و نفوذ خود را در مناطقی که هرگز قوی نبودند، توسعه دادند و همچنین نفوذ خود را در میان رهبران مذهبی و مبارزان غیر پشتون ایجاد کردند. با افزایش قدرت طالبان، برای سال‌ها ایالات متحده به تلاش برای شکست نظامی آن‌ها به جای پایان دادن به شورش از طریق مذاکره ادامه داد.



زمانی که افزایش نیروهای باراک اوباما در سال‌های ۲۰۰۹-۲۰۱۱ نتوانست طالبان را به پای میز مذاکره بکشاند، ایالات متحده در این رویکرد نظامی خود تجدیدنظر کرد. با این وجود، اما قدرت گیری فزاینده طالبان راه را برای گفتگوها و کنار آمدن آمریکا با طالبان هموار کرد و منجر به شکل گیری نخستین سری گفتگوها (که بعداً به نام «دوحه ۱» نامیده شد) از سال ۲۰۰۹ تا ۲۰۱۴ و تأسیس دفتر سیاسی طالبان در دوحه قطر شد.

زمانی که مذاکرات مستقیم «دوحه ۲» بین ایالات متحده و طالبان در سال ۲۰۱۸ آغاز شد، طالبان عملاً از نظر دیپلماتیک به عنوان یک طرف کلیدی در مناقشه پذیرفته شده بودند. این امر به ضرر دولت افغانستان تمام شد؛ زیرا طالبان بر این مسئله پافشاری می کردند که مذاکرات مستقیم دولت افغانستان و طالبان نمی تواند پیش از توافقنامه‌ی دوجانبه‌ی امضا شده توسط ایالات متحده و طالبان در مورد خروج نیروهای آمریکایی انجام شود.

برخلاف ادعای آمریکا و غرب، مذاکرات و توافق دوحه ۲ در سال ۲۰۱۸، نتیجه‌ی فشار ایالات متحده بر طالبان نبود، بلکه به دلیل لبریز شدن کاسه‌ی صبر ترامپ و هراس بنیادین رهبران و مردم آمریکا از چیزی بود که آن را گرفتار شدن در «جنگ بی پایان» نامیده بودند.

طالبان در طول تجدید حیات و به ویژه گسترش آن‌ها در مناطق غیر پشتون‌نشین، به شکل فزاینده‌ای ثابت کردند که یک سازمان آموزش پذیر هستند. خود آگاهی در جنبش آن‌ها افزایش یافت و آشکارا دریافتند که این سیاست‌های سرکوبگرانه و خشونت بنیاد خودشان بود که منجر به انزوای جهانی و همچنین مخالفت بسیاری از افغان‌ها با آنان شده است.

این خود آگاهی نه تنها منجر به نرم شدن، میانه روی و انعطاف تاکتیکی موقتی در گفتار و شیوه‌ی بیان آن‌ها شد، بلکه به انعطاف تاکتیکی و موقتی در برخی سیاست‌های آن‌ها نیز منجر شد. برای نمونه؛ تغییر قابل توجهی در لحن طالبان در بیان راهبرد «سیاست خارجی» احساس می شد. پیش از آن پیام‌های رهبران طالبان به مردم افغانستان و مجاهدین این جنبش و کشورهای همسایه این بود که باید به طور مشترک با ایالات متحده در منطقه مقابله کنند. اما در سپتامبر ۲۰۰۹، طالبان برای نخستین بار تأکید کرد که «امارت اسلامی خواهان روابط خوب و مثبت با همه‌ی همسایگان بر اساس احترام متقابل و همکاری متقابل و توسعه‌ی اقتصادی است و به همه‌ی کشورهای همسایه و جهان اطمینان داد که امارت طالبان را گسترش نخواهد داد و برای دولت‌های همسایه و جهان هیچ تهدیدی ایجاد نخواهد کرد».

گرچه تغییر لحن رهبران طالب صرفاً تاکتیکی سیاسی و دیپلماتیک بود و پس از قدرت گیری در نزدیک به چهار سال، میان حرف و عملشان تفاوت بسیار و راه درازی وجود دارد. با این وجود، اما آمریکا و غرب در نهایت ناگزیر به بازسازی و احیای دوباره و به قدرت رساندن این گروه شدند.

عوامل تجدید حیات طالبان

عوامل قدرت گیری دوباره و تجدید حیات طالبان را می توان از دو بعد بیرونی و درونی مورد تحلیل و بررسی قرار داد. ابتدا به توضیح عوامل درونی شکست جمهوری اسلامی و بازگشت دوباره طالبان می پردازیم و پس از آن عوامل بیرونی بازسازی این گروه را بر می شماریم.

۱. عوامل درونی

طالبان، در موج دوم پیکارجویی که تقریباً پیش از تأسیس دفتر سیاسی در قطر آغاز شد، حرکت خود را در سه مرحله سازمان دهی کردند که عبارت‌اند از: پروپاگاندا، رسانه‌ای علیه نظام جمهوری اسلامی، تاکتیک تدافعی و عملیات چریکی و در نهایت راهبرد تهاجمی.

۱.۱. پروپاگاندا، رسانه‌ای علیه نظام جمهوری

طالبان در مرحله‌ی نخست شورش جدید، موج وسیعی از تبلیغات رسانه‌ای را در مطبوعات و فضای مجازی علیه دیگری (نیروهای خارجی، دولت، احزاب و گروه‌های جهادی و غیر جهادی، جامعه‌ی مدنی، دانشجویان، هنرمندان و طبقات مختلف اجتماع) به راه انداختند؛ زیرا طالبان به خوبی درک کرده بودند که در هر پیکار سیاسی برای کسب قدرت، ابزار نظامی فقط ۲۰ فیصد نقش دارد و ۸۰ فیصد موفقیت به تبلیغات وسیع مربوط می شود. از این رو، سران طالبان تقریباً پیش از تأسیس دفتر سیاسی در دوحه قطر با مصاحبه‌ها، بیانیه‌ها و پروپاگاندا به سیاه‌نمایی وضعیت، نارضایتی مطلق از شرایط کشور و تبلیغ علیه آمریکایی‌ها و دولت افغانستان پرداختند و آشکارا حکومت غنی را هم دست نیروهای خارجی معرفی کردند. در این مرحله طالبان به موفقیت‌های چشمگیری مانند سرباز گیری گسترده، تجهیز و اکمال نظامی، آموزش نظامی به نیروهای جدید، تغییر افکار عمومی، تغییر نگاه جامعه‌ی جهانی دست یافتند.

۲.۱. تاکتیک تدافعی و عملیات چریکی

طالبان در مرحله‌ی دوم شورش، به‌خوبی از تاکتیک تدافعی استفاده کردند. در این مرحله به عملیات چریکی گسترده بر ضد نیروهای خارجی، ارتش، شخصیت‌های سیاسی و دینی و دیگر گروه‌های غیرخودی اقدام نمودند که در بسیاری نقاط کشور به موفقیت‌های چشمگیر دست یافتند. ترورهای زنجیره‌ای رجال سیاسی، عالمان دینی و امامان جمعه و جماعت بخشی از این موفقیت‌هاست.

۳.۱. راهبرد تهاجمی

طالبان در مرحله‌ی سوم شورش، از راهبرد تهاجمی استفاده نموده و دست به تهاجم گسترده علیه ارتش و نیروهای خارجی زدند. سقوط پی‌درپی ولسوالی‌ها و تسخیر جغرافیای بیشتر در نواحی مختلف، تداوم راهبرد تهاجمی طالبان بود. کشاندن آمریکایی‌ها به میز مذاکره، امضای توافق‌نامه با آن‌ها و وادار نمودن ناتو به خروج از افغانستان از بزرگ‌ترین دست‌آوردهای دیپلماتیک طالبان بود که بر اثر کاربست راهبرد تهاجمی به آن دست یافتند.

پس از توافق‌نامه‌ی آمریکا با طالبان، حکومت اشرف غنی در برابر تهاجم طالبان سه گزینه پیش رو داشت: نخست جنگ سخت و رویارویی نظامی با طالبان. اما چنانکه شاهد بودیم حکومت در اجرای این گزینه به چند دلیل ناکام ماند؛ اول اینکه آهنگ خروج پرشتاب نیروهای خارجی عملاً شک سنگینی به ارتش و نیروهای نظامی وارد کرد، به گونه‌ای که آزاده‌ی معنوی و روانی برای مقابله با طالبان از بین رفت. دودگر اینکه اختلافات عمیق در سطح رهبران سیاسی بر سر مسائل سیاسی و قومی مانند واگذاری وزارت دفاع و وزارت داخله به این یا آن شخص از این یا آن قوم، عملاً فرماندهان عالی‌رتبه‌ی ارتش را دچار تزلزل و تشنگی نمود. افزون بر این، غیبت طولانی وزیر دفاع در شرایط شدید جنگی عملاً از وزارت دفاع وجودی نمادین ساخت. در نتیجه، حکومت اشرف غنی در جنگ سخت از طالبان شکست خورد.

گزینه‌ی دوم اشرف غنی، ورود به عرصه‌ی عمومی و غیرنظامی و کاربست تاکتیک «توده محوری» بود. حکومت غنی در این مرحله تلاش کرد تا شورش طالبان را از طریق مقاومت توده‌ها و نیروهای مردمی؛ یعنی به اصطلاح فرایند ملت‌سازی دروغین و کسب اعتماد مردمی برای مبارزه با طالبان، خنثی کند. اما چنانکه شاهد بودیم، حکومت در کاربست این گزینه ناکام ماند. تردیدی نیست که نقش دولت-ملت در فرایند مبارزه با شورش‌ها بسیار اساسی است. اما باید توجه داشت که زیربنای اساسی همکاری دولت-ملت، کسب مشروعیت سیاسی است که منجر به حمایت توده‌ها از نظام سیاسی می‌شود. بنابراین، مهم‌ترین دلیل ناکامی اشرف غنی در کاربست راهبرد «توده محوری»، عدم شکل‌گیری دولت-ملت در افغانستان بود. افزون بر این، غیبت هویت ملی در عرصه‌ی سیاسی به معنای عدم وجود مشروعیت سیاسی حاکمان است. برخی از ویژگی‌های مهم دولت برای اثبات مشروعیت سیاسی خود، تأمین امنیت، کسب منافع ملی کشور، مبارزه با فساد، انگیزه و برنامه برای توسعه و نوسازی است که نه در دولت اشرف غنی و نه دولت‌های پیشین نشانی از آن دیده نمی‌شد.

گزینه‌ی سوم، کاربست تاکتیک «نخبه محوری» بود. پس از شکست دو گزینه‌ی پیشین، حکومت غنی به این نتیجه رسید که در

جنگ علیه طالبان باید محوریت را به رهبران احزاب و گروه‌های جهادی و نخبگان سیاسی بدهد. سازوکار تاکتیک نخبه‌محوری به این شکل بود که پس از رایزنی‌های حکومت با نخبگان و رهبران سیاسی، نخبگان سیاسی با استفاده از جایگاه سیاسی اجتماعی خود به تهییج منابع انسانی و روحیات و احساسات مردم علیه طالبان پرداختند. حکومت غنی بسیار تلاش کرد تا رهبران سیاسی را قانع کند که به صف آرای مردم علیه طالبان پردازند. برای نمونه؛ تماس‌های تلفنی پیاپی و دیدار غنی با اسماعیل خان را که به بسیج مردمی علیه طالبان در هرات منجر شد، می‌توان در چارچوب تاکتیک «نخبه محوری» تحلیل نمود.

افزون بر این، تحریک احساسات مردم توسط کسانی مانند عباس ابراهیم‌زاده و احمد مسعود نیز در همین چارچوب قابل ارزیابی است. باین وجود، اما کاربست تاکتیک نخبه محوری نیز با شکست مواجه شد؛ زیرا بنای اعتماد مردم به رهبران سیاسی مدت‌ها بود که فرو ریخته و تجربه‌ی تلخ و کارنامه‌ی سیاه رهبران هیچ نقطه‌ی سفیدی را برای اتکا و اعتماد مردم به آن‌ها باقی نگذاشته بود. تاریخ سیاسی افغانستان به‌روشنی نشان داده است که اکثریت رهبران احزاب و گروه‌های سیاسی و نخبگان غالباً منافع شخصی و فاسد خود را بر منافع ملی مقدم دانسته‌اند.

۲. عوامل بیرونی

به اعتراف سیاست‌مداران غربی احیای طالبان و فروپاشی نظام جمهوری اسلامی و شکست آمریکا و ناکامی غرب در دولت‌سازی در افغانستان به دلیل غیبت سه نیروی کلیدی در این پروسه بود: نه دولت افغانستان در هیچ‌یک از سطوح ولایتی، ملی و منطقه‌ای؛ نه جامعه‌ی جهانی چه در چارچوب نیروهای بین‌المللی کمک به امنیت افغانستان (آیساف) تحت هدایت ناتو و چه از طریق سازمان ملل و اتحادیه‌ی اروپا؛ و نه همسایگان افغانستان که هر کدام باید به سهم خود در ایجاد امنیت و ثبات بیشتر در افغانستان همکاری می‌کردند، در این پروسه حضور نداشتند. از این‌رو، غیبت این عناصر در فرایند دولت‌سازی و ثبات در نظام جمهوری اسلامی، به فرایند بازسازی و احیای طالبان سرعت بخشید.

۲.۱. نحوه‌ی مواجهه‌ی آمریکا با طالبان

یکی از مهم‌ترین عوامل بیرونی بازسازی و احیای طالبان نحوه‌ی مواجهه‌ی ایالات متحده و غرب با گروه طالبان است. در میان تحلیل گران غربی در رابطه با عملکرد ایالات متحده در افغانستان و مقابله با طالبان دیدگاه‌های متفاوتی مطرح شده است. برخی از پژوهشگران غربی که از دکتین مداخله‌ی حداکثری جانبداری می‌کنند، استدلال کرده‌اند که نیروهای ایالات متحده و ناتو به‌اندازه‌ی کافی پیشروی نکردند، درحالی که به گمان این گروه برای دستیابی به یک افغانستان باثبات و دموکراتیک مداخله‌ی حداکثری ضروری بود.

واقعیت‌های موجود اما ناموجه بودن این دیدگاه را تأیید می‌کنند. از سال ۲۰۱۰ که ژنرال دیوید پترائوس جانشین مک کریستال به‌عنوان فرمانده‌ی نیروهای آیساف شد، آمریکا و آیساف از تمام توان خود استفاده کردند. بر اساس گزارش مطبوعات آمریکایی، درحالی که ژنرال مک کریستال از اعمال فشار و خشونت حداکثری منع شده بود، ژنرال پترائوس مجاز به کاربست خشونت

وضعیت، آن جغرافیا را به قلمرو خود ضمیمه می‌کنند.

برای آمریکا، حادثه‌ی یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ همان تهدید خارجی بود، افغانستان نیز جغرافیای دردرساز و القاعده و طالبان نیز مسئول تجاوز بودند که باید به هر ترتیبی از آن‌ها انتقام می‌گرفت. اشتباه بزرگ آمریکا لشکرکشی تنبیهی به افغانستان و اشتباه بزرگ‌تر او تلاش برای ایجاد یک حکومت دست‌نشانده، با استفاده از اختیارات چندملیتی ناکارآمد بود.

مجموعه‌ی انباشته‌ای از اشتباهات ریزودرشت توسط آمریکا و ناتو ادامه‌ی حضور ایالات متحده را در افغانستان به تیر برقی تبدیل کرده بود که گروه طالبان هر لحظه قصد انفجار و متلاشی نمودن آن را داشتند.

آمریکا بدون یک ایده‌ی واقعی و عملی به افغانستان لشکرکشی نمود و از این‌رو همواره اهداف و راهبردهای خود را تغییر داد؛ سوء تشخیص و سوء مدیریت عمده‌ی ماهیت چالش‌ها؛ عدم همسویی بین دستورات سیاسی و نظامی؛ فاصله و شکاف عمیق میان انگیزه‌ها و منابع؛ انتخاب متحدان ضعیف محلی؛ عدم تمایل به مشارکت دادن کشورهای همسایه در پروژه‌های خیالی دولت‌سازی و مواردی از این دست اشتباهات کلانی بودند که از یکسو به بازسازی و احیای طالبان انجامیدند و از دیگر سو شکست مفتضحانه را بر آمریکایی‌ها تحمیل نمودند و آن‌ها را وادار به خروج غیرمسئولانه از افغانستان کردند.

به یاد داشته باشیم که تمام این اشتباهات ریشه در رهبری ضعیف سیاسی آمریکا دارد. در سال ۲۰۰۱، ایالات متحده به بهانه‌ی یک مأموریت ضد تروریسم، به شکلی شتاب‌زده خاک افغانستان را اشغال کرد، درحالی‌که بر اساس تحلیل برخی از متحدان غربی، اقدامات شتاب‌زده درست نبود و آمریکا باید صبر می‌کرد. بر اساس اظهارات سفیر وقت انگلیس در کابل، در اکتبر ۲۰۰۱ میلادی طالبان نشست بزرگی در قندهار ترتیب داده بودند که موضوع نشست، بررسی و تصمیم‌گیری درباره‌ی درخواست آمریکا مبنی بر تحویل اسامه بن‌لادن، رهبر القاعده و دیگر کسانی که در حادثه‌ی یازده سپتامبر ۲۰۰۱ دست داشتند، به دولت آمریکا بود.

در آن جلسه برخی از اعضای حاضر پیشنهاد داده بودند که باید عرب‌ها و دیگر نیروهای خارجی القاعده را که از مهمان‌نوازی و پناه دادن طالبان سوءاستفاده کرده و از خاک افغانستان حملات یازده سپتامبر را طراحی و برنامه‌ریزی کرده بودند، هرچه سریع‌تر از کشور بیرون کرد.

با این وجود، اما دولت آمریکا شتابان افغانستان را اشغال کرد، با طالبان وارد جنگ شد و با خودفریبی، طالبان را زمانی که از مرز اسپین بولدک به پاکستان فرار کرده بودند، شکست‌خورده تلقی کرد و به برگزاری جشن و پای‌کوبی مشغول شد.

درحالی‌که این تصور آمریکا اشتباه بود و آمریکایی‌ها در سال ۲۰۰۳ از عراق پرت شدند و سپس به یک مبارزه‌ی ضد تروریستی فزاینده کشیده شدند؛ یعنی مبارزه با شورش دوباره‌ی طالبان که نشانه‌های بازگشت مجدد آن‌ها را نمایان می‌ساخت. یک ژنرال

حداکثری در مواجهه با طالبان بود. پترائوس تغییرات زیادی در شمار حملات نیروهای ویژه به فرماندهان طالبان ایجاد کرده بود. همچنین، برنامه‌ی ایجاد شبه‌نظامیان محلی در مبارزه با طالبان ابتکار عمل او بود؛ و مهم‌تر از همه اینکه برای مبارزه با طالبان بودجه‌ی بسیار بیشتری را جلب نمود و دلارهای زیادتری را به بدنه‌ی آیساف تزریق کرد. با این وجود، اما راهبرد مداخله و فشار حداکثری و تاکتیک‌های نظامی ژنرال دیوید پترائوس نه تنها به بهتر شدن وضعیت حکومت کمکی نکرد، بلکه بیشتر به سود مافیای مواد مخدر تمام شد که هدف اصلی طالبان پس از به قدرت رسیدن در دهه‌ی هفتاد شمسی بود.

طالبان به‌خوبی درک کرده بودند که آنچه می‌تواند آسیب جدی و درازمدت به دولت بزند، ترور و انتحار و انفجار نه بلکه تداوم جنگ است و از این‌رو، با به درازا کشاندن جنگ، ارتش و نیروهای ناتو و آمریکا را وادار به واکنش‌های غیرمعقول و نامتجانس کردند.

در مقابل، شماری دیگر از پژوهشگران غربی که عمدتاً طرفدار مداخله‌ی حداقلی هستند، نسبت به تأثیرات ویرانگر مداخله‌ی خارجی و نادیده گرفتن اقدامات محلی و آداب‌ورسوم بومی هشدار داده و از مداخله‌ی هرچه کمتر حمایت کرده‌اند. گروهی نیز نوک پیکان انتقاد را به‌سوی بنیادهای نظری و سرشت دکترین ضدشورش ایالات متحده نشانه رفته و سیاستمداران آمریکایی را به تجدیدنظر در نحوه‌ی مداخله فرامی‌خواندند.

به هر ترتیب، تلاش‌های فریبنده‌ی ایالات متحده و غرب برای دولت‌سازی اساساً یک‌جانبه بود و نیروهای مداخله‌گر، مردم افغانستان را صرفاً به‌مثابه‌ی دریافت‌کنندگان و مصرف‌کنندگان کالای دموکراسی تلقی می‌کردند و هرگز به نیروهای مخالف پشت‌صحنه توجه نداشتند. از همین رو، آمریکا به‌مثابه‌ی مداخله‌گر بزرگ و دیگر شرکای مداخله‌گرش هنجارهای سنتی و فرهنگی افغانستان را به سود مداخله‌گری‌ها و انتظارات و تحمیلات غربی کنار زدند.



۲.۲. چرخه‌ی اشتباهات آمریکا و ناتو

سرشت سیاست امپریالیستی غربی‌ها، به‌ویژه انگلیس و آمریکا نشان داده که هرگاه از سوی یک دشمن بیرونی مورد تهدید قرار می‌گیرند معمولاً به یکی از سه روش واکنش نشان می‌دهند: یا لشکرکشی تنبیهی انجام می‌دهند و افراد متجاوز را در کوتاه‌ترین زمان ممکن مجازات نموده و از آن منطقه بیرون می‌کنند؛ یا حکومتی دست‌نشانده در آن منطقه تعیین می‌کنند؛ و یا در بدترین



آمریکایی به نام داگ لوت به خوبی گفته است: «ایالات متحده در یک جنگ ۲۰ ساله شرکت نکرد، جنگی یک‌ساله انجام داد، ولی ۲۰ برابر». حرف او تائیدهای مطابق با واقعیت است، زیرا ایالات متحده عملیات نظامی خود را در سال ۲۰۱۴ به پایان رسانده بود و آن را با یک مأموریت محدود (مشاوره و کمک) جایگزین کرد.

در حالی که ۲۳۵۲ سرباز آمریکایی بین سال‌های ۲۰۰۱ تا ۲۰۱۴ کشته شدند، شمار جان‌باختگان آمریکایی در شش سال بعد ۹۶ نفر بود. مخارج سالانه با کاهش حضور آن حدود ۴۵ میلیارد دلار بود که بخش کوچکی از بودجه دفاعی ۷۰۰ میلیارد دلاری آن است.

۲.۳. ناکامی آمریکا در توقف حمایت پاکستان از طالبان

ایالات متحده هرگز در ایجاد حکومت‌داری خوب در افغانستان یا متقاعد کردن پاکستان به توقف حمایت چندجانبه خود از طالبان موفق نبود. بدون حذف پناهگاه‌های طالبان در پاکستان، ایالات متحده در بن‌بستی گرفتار شد که به تضاد میان آرمان و عمل او انجامید و ادامه‌ی حضورش را دشوار کرد؛ زیرا ناراضی‌های عمومی در داخل افغانستان و انتقادهای منطقه‌ای را به همراه داشت. چنانکه پیش‌تر یادآور شدیم، یکی از اهداف مهم اسلام‌آباد در زمان بی‌نظیر بوتو و بعدها پرویز مشرف، تحقق آرزوی دیرینه‌ی سیاست‌مداران پاکستان؛ یعنی یکپارچگی و اتحاد پشتون‌ها در دو سوی خط دیورند و پایان دادن به اختلافات مرزی و به رسمیت شناخته شدن خط دیورند توسط دولت افغانستان بود.

از همین رو، حکومت پرویز مشرف از حمله و اقدام علیه شورشیان و جنگجویان مسلح که پیوند نزدیکی با قبایل پشتون در آن‌سوی مرز دیورند داشتند، خودداری می‌کرد؛ زیرا این اقدام باعث ترلز و فروپاشی اقتدار دولت وی می‌شد. بنابراین، حفظ و بقای عناصر طالبان اولویت بالایی برای سازمان اطلاعات پاکستان تلقی می‌شد و علت آن را می‌توان در تقابل با هند دید؛ زیرا یک حکومت متعهد و وابسته به افغانستان برای مقابله با تهدید هند ضروری بود.

بنابراین، پاکستان برای تعادل بین درخواست‌های آمریکا برای از بین بردن طالبان و میل خود برای بقای طالبان، بازی دوگانه‌ای را انجام داد. در این سال‌ها آمریکا به همراه پاکستان عملیات و اقدامات زیادی برای نابودی تروریست‌ها انجام دادند. اما سرویس‌های اطلاعاتی پاکستان همیشه برای رهایی و مصون ماندن تروریست‌ها، به شکل مخفیانه آن‌ها را از طرح و برنامه‌ی حملات مطلع می‌کردند. سرانجام، با بمباران سربازان پاکستانی توسط آمریکایی‌ها در مرز افغانستان که تصادفی عنوان شده بود، همکاری مقام‌های پاکستانی با آمریکا در مبارزه با تروریسم به شدت کمرنگ شد.

۲.۴. توافق دوحه

سقوط جمهوری اسلامی و بازگشت طالبان به قدرت در افغانستان زمانی اجتناب‌ناپذیر شد که در ماه فوریه‌ی سال ۲۰۲۰، زلمی خلیل زاد سفیر ایالات متحده‌ی آمریکا با ملا برادر، معاون رهبر طالبان در دوحه‌ی قطر توافقنامه‌ای را امضا کرد که در آن متعهد به عقب‌نشینی ایالات متحده شد. در حالی که خلیل زاد توافق را برای

دولت ترامپ ارائه کرد، اعلام جو بایدن، رئیس‌جمهور آمریکا در ۱۴ آوریل ۲۰۲۱ مبنی بر اینکه ایالات متحده قبل از سالگرد ۱۱ سپتامبر خارج خواهد شد، خروج بدون قید و شرط را مجدداً تأیید کرد. ایالات متحده امیدوار بود که بین خروج خود و فروپاشی نهایی حکومت جمهوری اسلامی در کابل یک‌فصله‌ی زمانی مناسب وجود داشته باشد، اما زمانی که طالبان پیروزی را احساس کردند، با شتابی مضاعف وارد عمل شدند. با وجود واکنش شدید داخلی به عقب‌نشینی آشفته، بایدن مدعی شد که تصمیم او درست بوده است.

راهبرد پاکستان با افتتاح دفتر دوحه در سال ۲۰۱۳ نتیجه داد و روند مشروعیت بخشیدن به طالبان را آغاز کرد، چیزی که در دهه‌ی ۱۹۹۰ فاقد آن بود. تغییر معادلات قدرت، روسیه و چین را نسبت به حضور ایالات متحده در حیاط خلوت خود محتاط‌تر و انتقادی‌تر کرد. افزون بر این، ایالات متحده حتی ارتش و نیروهای امنیتی افغانستان را که ۲۰ سال صرف ساخت و ایجاد آن‌ها نمود و چیزی حدود ۸۸ میلیارد دلار برایش هزینه دربر داشت، از بین برد.

مذاکرات به رهبری ایالات متحده با طالبان یک فاجعه‌ی استراتژیک بود که نه تنها به طالبان برنامه و تاریخ معینی برای عقب‌نشینی داد، بلکه در واقع نیروهای نظامی و ارتش ایالات متحده را بسیار پیش‌تر از پایان ضرب‌الاجل، محدود کرد. با از بین رفتن حمایت‌های هوایی و لجستیکی از سوی شرکای بین‌المللی، ارتش افغانستان امتیازات خود را از دست داد و عملاً به کما رفت. طالبان یک سال قبل از آخرین حمله‌ی خود توانسته بودند کم‌وبیش آزادانه در سراسر کشور حرکت کنند و عملاً به آن‌ها فضا را داد تا با پاسگاه‌های محلی معامله کنند و برای لحظه‌ی عقب‌نشینی آماده شوند. این امر، همراه با مشکلات روزافزون دولت افغانستان برای تأمین مهمات، تدارکات و خوراک و معیشت سربازان خود، روحیه‌ی ارتش را روزبه‌روز تضعیف می‌کرد.

به هر ترتیب، مجموعه‌ی عوامل درونی و بیرونی پیش‌گفته دست‌به‌دست هم دادند و بازسازی و قدرت‌گیری دوباره‌ی طالبان را رقم زدند. احیای طالبان اما به معنای توقف چرخه‌ی فروپاشی و بازسازی در افغانستان نیست و همچنان می‌توان از چرخش قدرت و راه افتادن چرخه‌ی فروپاشی و بازسازی سخن گفت. از این رو، در فصل‌های پیش‌رو به بررسی و تبیین عوامل و زمینه‌هایی می‌پردازیم که احتمالاً می‌توانند بار دیگر امارت طالبان را به فروپاشی نزدیک کنند.

هویت ملی؛ کلید گم شده ثبات در افغانستان

دکتر نجیب الله مسير



نقش مغفول مدارس و رسانه‌ها

در جهان امروز، مدارس و رسانه‌ها نقش کلیدی در شکل‌گیری و تقویت هویت ملی ایفا می‌کنند. کشورهای که موفق به ساختن ملت‌های منسجم شده‌اند، این مسیر را از طریق آموزش هدفمند و رسانه‌های فراگیر پیموده‌اند. برای نمونه، در بسیاری از کشورها دانش‌آموزان از سنین پایین با مفاهیمی چون «میهن»، «وحدت ملی»، و «ارزش‌های مشترک» آشنا می‌شوند. اما افغانستان هیچ‌گاه سیاست آموزشی و رسانه‌ای یکپارچه نداشت؛ نه برنامه درسی ملی داشت، نه زبان آموزش رسمی تثبیت شده‌ای، و نه رسانه‌ای که اقوام گوناگون کشور را نمایندگی کند.

راه‌حل:

بازگشت به بنیاد

تا زمانی که شهروندان افغانستان خود را بخشی از یک ملت واحد نبینند، هیچ دولت، ارتش یا نیروی خارجی‌ای قادر به حفظ صلح و ثبات نخواهد بود. کمک‌های خارجی ممکن است زیرساخت بسازد، اما نمی‌تواند اعتماد اجتماعی ایجاد کند. تنها با تکیه بر یک هویت ملی مشترک، که بر پایه زبان مشترک، حافظه تاریخی جمعی و ارزش‌های همگانی بنا شده باشد، می‌توان بنیان ثبات پایدار را گذاشت.

هویت ملی

شکست پروژه ملیت‌سازی در افغانستان نه صرفاً به دلیل حضور یا نبود نیروهای خارجی، بلکه به سبب نادیده گرفتن مهم‌ترین عنصر آن بود: هویت ملی. بدون آن، هیچ برنامه سیاسی، نظامی یا اقتصادی‌ای دوام نمی‌آورد. اگر افغانستان خواهان صلح واقعی است، باید از آموزش و رسانه آغاز کند، روایت‌های پراکنده را به تاریخ مشترک تبدیل کند، و به کودکان خود بیاموزد که پیش از هر چیز «افغانستانی» هستند.

اعتماد ملی

افغانستان برای آن که کشوری باثبات، مستقل و پیشرفته باشد، نیاز به زیرساختی مهم‌تر از جاده، مدرسه یا پایگاه نظامی دارد؛ این زیرساخت اعتماد ملی است. این اعتماد تنها زمانی شکل می‌گیرد که هر افغانستانی، فارغ از تبار، زبان یا مذهب، خود را بخشی از یک ملت بداند. پروژه ملیت‌سازی، اگرچه دشوار است، اما تنها گزینه‌ای افغانستان برای رهایی از چرخه خشونت و بی‌ثباتی است. کلید این پروژه، همان هویت ملی گمشده است؛ گمشده‌ای که باید از نو ساخته شود.

ملت و سرنوشت

همبستگی ملی نه صرفاً حاصل اجبار یا مصالحه سیاسی، بلکه نتیجه ادراک مشترک از سرنوشت است. همان‌گونه که جامعه‌شناسانی

پیشگفتار

طی دو دهه گذشته، افغانستان صحنه‌ی یکی از پرهزینه‌ترین پروژه‌های ملت‌سازی در تاریخ معاصر بوده است. با وجود حضور گسترده‌ی نیروهای بین‌المللی، هزینه‌ی میلیاردها دلار، و فدا شدن جان هزاران نظامی و غیرنظامی، این کشور هنوز از ثبات پایدار محروم است. چرا چنین پروژه‌ای شکست خورد؟ پاسخ را باید در فقدان یک عنصر بنیادین جست‌وجو کرد: هویت ملی مشترک.

دولت سازی بدون ملت

پس از حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، ایالات متحده و متحدانش با هدف نابودی تروریسم و بازسازی افغانستان وارد این کشور شدند. آنها ساخت زیرساخت‌ها، تأسیس نهادهای سیاسی و آموزش نیروهای امنیتی را در اولویت قرار دادند. اما آنچه از همان ابتدا نادیده گرفته شد، تلاش برای ساخت ملت بود، نه فقط دولت. ملت‌سازی بدون ایجاد حس همبستگی ملی، در کشوری با تنوع گسترده تباری و قومی، زبانی و فرهنگی، نمی‌تواند نتیجه‌بخش باشد.

موزایک تباری بدون چسب ملی

افغانستان کشوری با ساختار تباری بسیار پیچیده است. اقوام گوناگون این سرزمین - از جمله تاجیک، پشتون، هزاره، ازبک و دیگر گروه‌ها - غالباً نه تنها زبان مشترکی ندارند، بلکه روایات تاریخی متفاوت و گاه متضادی را درباره گذشته‌ی کشور خود باور دارند. این گسست نه تنها در سطح اجتماع، بلکه در آموزش و رسانه‌ها نیز مشهود است.

در حالی که مدارس در برخی مناطق به زبان پشتو تدریس می‌کنند، دیگر مناطق زبان فارسی را به کار می‌گیرند. افزون بر این، روایت‌های تاریخی‌ای که در این مدارس ارائه می‌شود، بسته به تعلق تباری منطقه تفاوت دارد. به جای ساختن یک حافظه تاریخی مشترک، نظام آموزشی افغانستان به بازتولید تفرقه پرداخته است.

چون گلنر و وبر تأکید کرده‌اند، ملت زمانی به واقعیت بدل می‌شود که افراد، فراتر از تفاوت‌های طبقاتی یا قومی، احساس کنند که سرنوشت‌شان به سرنوشت جمعی گره خورده است.

مفهوم «سرنوشت»، همان پیوند نادیدنی اما نیرومندی است که فرد را به جمع متصل می‌سازد، خواه در کاخ، خواه در کلبه. هویت ملی همگرایی، هماهنگی، همطرازی و برابری را در زمینه‌های حقوقی و سیاسی تضمین می‌نماید. از این جهت باید نقش هویت ملی را در جایگاه اول قرار بدهیم، خرده هویت‌ها و هویت‌های اساسی می‌توانند باهم و در کنار هم بمانند و تعامل کنند. اکنون بینیم که هویت ملی در مقام اثر نهادن در جامعه‌ی ما چه جایگاهی می‌تواند داشته باشد.

۱. نقش هویت ملی در ثبات و نظام‌سازی

هویت ملی، مجموعه‌ای از باورها، ارزش‌ها، زبان، تاریخ مشترک، فرهنگ و احساس تعلق به یک ملت است. هرملتی این باهمی و همگرایی را باید تجربه نماید. در افغانستان، ایجاد و تقویت این حس ملی می‌تواند آثار زیر را داشته باشد:

الف) تقویت انسجام اجتماعی

هویت ملی فراتر از تعلقات تباری، مذهبی یا زبانی است. وقتی شهروندان کشور هویت مشترک ملی را بپذیرند، شکاف‌های قومی و نژادی کاهش می‌یابد و زمینه برای همزیستی مسالمت‌آمیز فراهم می‌شود.

ب) مشروعیت نظام سیاسی

یک نظام سیاسی زمانی ثبات می‌یابد که شهروندان آن، خود را بخشی از ساختار دولت بدانند. تعلق به هویت ملی این احساس را تقویت می‌کند و باعث افزایش مشارکت مردم در فرآیندهای سیاسی و مدنی می‌شود.

ج) مقابله با تجزیه‌طلبی و افراط‌گرایی

هویت ملی، در برابر گرایش‌های تفرقه‌افکنانه مثل ناسیونالیسم‌های افراطی تباری یا مذهبی، سپری قوی است. وحدت ملی مانع از آن می‌شود که گروه‌های افراط‌گرا از شکاف‌های اجتماعی سوء استفاده کنند.

د) تقویت حاکمیت قانون و نهادسازی

زمانی که مردم از هویت ملی احساس رضایت کنند، از نهادهای ملی چون قوه قضائیه، نظام آموزشی و امنیتی حمایت می‌کنند و مشروعیت این نهادها تقویت می‌شود.

۲. اهمیت ساختارهای تباری در یگانگی ملی

ساختارهای تباری (قومیت‌ها و طوایف گوناگون) بخش انکارناپذیری از واقعیت اجتماعی افغانستان هستند. هرچند دربرخی مقاطع، عامل تفرقه بوده‌اند، اما در صورتی که درست و هدفمند مدیریت شوند، می‌توانند عامل یگانگی و پایداری بگونه زیر باشند:

الف) پذیرش و احترام به تنوع قومی

یگانگی ملی به معنای یک‌دست‌سازی نیست، بلکه به معنای همزیستی اقوام در یک چارچوب ملی است. اگر همه اقوام خود

را در نظام سیاسی و اجتماعی سهیم ببینند، انگیزه بیشتری برای حفظ وحدت ملی خواهند داشت.

ب) شمول‌گرایی سیاسی

ایجاد ساختارهای سیاسی که نماینده واقعی تمام اقوام و گروه‌ها باشد، باعث کاهش احساس محرومیت و تبعیض می‌شود. این شمول‌گرایی باعث تقویت وحدت و اعتماد عمومی به دولت می‌شود.

ج) استفاده از ظرفیت‌های قومی در توسعه

اقوام افغانستان دارای ظرفیت‌های بزرگ اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی هستند. به کارگیری این ظرفیت‌ها به صورت عادلانه، می‌تواند روند توسعه و بازسازی ملی را سرعت بخشد. برای رسیدن به ثبات پایدار و نظام‌سازی مؤثر در افغانستان، توجه هم‌زمان به تقویت هویت ملی و مدیریت صحیح ساختارهای تباری ضروری است. هویت ملی باید بر پایه عدالت، برابری، شایسته‌سالاری و احترام به تنوع فرهنگی و قومی بنا شود. هیچ قوم، زبان یا مذهب نباید احساس برتری یا محرومیت کند. در چنین بستری است که افغانستان می‌تواند از یک جامعه پراکنده به یک ملت متحد تبدیل شود.

نتیجه‌گیری

تجربه ملت‌سازی در سده‌های اخیر نشان می‌دهد که هیچ راه‌حل ایده‌آلی برای عبور از بحران‌های هویتی و فرهنگی وجود ندارد. یکسان‌سازی خشونت‌بار، اگرچه نظم سطحی پدید می‌آورد، اما در بلندمدت موجب بیگانگی، مقاومت و فروپاشی می‌شود.

در مقابل، چندفرهنگی‌گرایی نیز بدون ساختن مفهومی از «سرنوشت مشترک»، قادر به ایجاد وحدت پایدار نیست. کشورهایی که هنوز در حال ساخت ملت‌اند، باید مسیرهایی بیابند که هم تنوع را بپذیرد، هم انسجام را ممکن سازد؛ مسیری که دموکراسی، حقوق اقلیت‌ها، و فهم متقابل را در مرکز خود قرار دهد.

صلح نیاز افغانستان

دکتر سينا دلیری



چکیده

واژه «صلح»، که یکی از بنیادی‌ترین مفاهیم و نیازهای فوری روانی و اجتماعی اغلب جوامع بشری به‌شمار می‌آید، نه تنها از نظر معنایی در تضاد کامل با جنگ قرار دارد، بلکه تحقق و نمود اجتماعی آن به یک ضرورت حیاتی‌تر بدل شده است. پیامدهای جنگ‌ها – که پس از نبردهای خونین و کارزارهای دیوانه‌وار رخ داده‌اند – چیزی جز نابودی زیرساخت‌های مادی و معنوی جوامع و قتل عام انسان‌های بی‌گناه نبوده است.

مقدمه

محتوای این مقاله با عنوان «صلح، نیاز فوری زمان ما» عمدتاً به تحلیل رخدادهای تلخ تاریخی، عوامل درونی و بیرونی آن‌ها، و بررسی این پرسش می‌پردازد که چرا ما نمی‌توانیم از این «شب خونین و دشوار» عبور کرده و به ثبات، صلح عادلانه و پیشرفت اجتماعی در این جغرافیای سیاسی پرتلاطم دست یابیم. راهبردها و توصیه‌هایی برای پایان دادن به جنگ و نیل به صلح پایدار و عادلانه نیز به‌صورت خلاصه مورد بررسی قرار می‌گیرند.

تاریخ بشریت گواهی می‌دهد که هرگاه انحصارگران قدرت و غارتگران ثروت مادی، در پی حرص و طمع بی‌پایان برای پول و قدرت، بخش‌های عظیمی از انسانیت را نابود کرده‌اند، در پی آن به ضرورت حیاتی برقراری صلح پی برده‌اند. چه در جایگاه پیروز و چه در موقعیت شکست‌خورده، همواره صلح را یک نیاز اصلی تلقی کرده و آن را در محور توجه و ستایش خود قرار داده‌اند.

با این حال، در این بررسی تحلیلی و پژوهشی، ناگزیر به بررسی مختصر عوامل و ریشه‌های جنگ، به‌ویژه در قرن گذشته و به‌طور خاص در چهار دهه‌ی اخیر هستیم تا با تکیه بر این تحلیل ریشه‌ای، زمینه‌ی صلح عادلانه و واقعی را فراهم کرده و به جنگ‌های فرسایشی تاریخی پایان دهیم.

جامعه‌ی ما، اکنون بیش از هر زمان دیگری، به اهمیت و ضرورت صلح واقعی پی برده و آن را جزء جدایی‌ناپذیر هستی خود می‌داند. از همین رو، گفت‌وگوها و تأملات مداوم درباره‌ی ضرورت صلح عادلانه و پایدار، گواه روشن این آگاهی جمعی است. این بحث‌ها، اکنون به یکی از مهم‌ترین موضوعات میان اندیشمندان، پژوهشگران و دلسوزان زندگی بهتر انسانی، هم در جامعه‌ی ما و هم در سطح جهانی، تبدیل شده است.

نتیجه‌ی تمامی این تحلیل‌ها، حقیقتی انکارناپذیر را نشان می‌دهد: انسان امروز، با تکیه بر تجارب تاریخی خود، که نمود تکامل بشری هستند، بیش از همیشه به رسالت خود در ایجاد جامعه‌ی ایده‌آل که وابسته به صلح عادلانه است، پی برده است. صلح عادلانه و پایدار را بر هرگونه نزاع و خصومت بی‌پایان ترجیح می‌دهد.

اما بدون شک، صلح پایدار و عادلانه بدون عدالت اجتماعی پایدار ممکن نیست، و اساساً عدالت انسانی، بدون وجود عدالت اجتماعی، رؤیایی دست‌نیافتنی خواهد بود. صلح و عدالت، با وجود تفاوت مفهومی، به هم گره خورده‌اند؛ ما هیچ‌گاه به صلح واقعی نخواهیم رسید، مگر آنکه عدالت واقعی برقرار شود.

اگر از گذشته‌های دور فراتر رفته و تنها قرن اخیر را بررسی کنیم، درمی‌یابیم که انسانیت با انواع مختلفی از جنگ‌ها – از جمله جنگ‌های سرد و گرم، ارتجاعی و انقلابی، تجاوزکارانه و دفاعی، عادلانه و ناعادلانه – مواجه بوده است. اما نتیجه‌ی تمامی این رخدادهای خونین و ویرانگر، همواره به این حقیقت منتهی شده که نیاز اساسی و فوری بشریت، صلح عادلانه و پایدار است. دو جنگ جهانی خونین قرن بیستم که به کشتار و معلولیت میلیون‌ها انسان و تخریب زیرساخت‌های تاریخی و تمدنی در شهرها و کشورهای درگیر انجامید، از مهم‌ترین عواملی بود که به تکوین سیاست‌های هوشمندانه برای تشکیل جامعه‌ی متحد اروپایی، تأسیس سازمان ملل متحد، صدور اعلامیه جهانی حقوق بشر، ایجاد کنوانسیون‌های متعدد و نهایتاً تأسیس اتحادیه اروپا انجامید. برداشتن مرزهای سیاسی و امکان زندگی آزادانه شهروندان در هر نقطه از این جغرافیای مشترک سیاسی، به یکی از نیازهای فوری زمان تبدیل شد.

واژگان کلیدی: صلح، جنگ، امنیت، عدالت، نیاز فوری زمان ما، راهکارها.

همان گونه که صلح بدون عدالت و عدالت بدون صلح در یک جامعه امکان پذیر نیست، این اصل در سطح ملی نیز صدق می کند، به ویژه در کشورهایی که سرنوشت سیاسی آن ها، به دلیل تغییرات در نظم سیاسی جدید جهانی - به ویژه پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در دهه ی ۱۹۹۰ - از بیرون تعیین می شود.

فقدان نیت های انسانی و صلح طلبانه از سوی قدرت های بزرگ دخیل در امور کشورهای وابسته، با منطق سیاسی و خرد انسانی سازگار نیست. زیرا استقرار صلح و عدالت اجتماعی در کشورهای مغلوب، که مستقیماً به اراده ی واقعی قدرت های جهانی وابسته است، تنها در صورتی ممکن خواهد بود که این مراکز قدرت بخواهند، وگرنه امید به تحقق صلح و عدالت، غیرممکن است. حتی اگر در چارچوب ملی و اجتماعی خاصی به طور موقت محقق شود، پایدار نخواهد بود؛ همان گونه که نیچه گفت: «صلح تنها یک وقفه بین دو جنگ است».

در نتیجه، هماهنگی اراده و خواست قدرت های تصمیم گیر جهانی با خواست ملی کشورهای وابسته، همواره ناممکن بوده است. حتی اگر اراده ی سیاسی حاکمان این کشورها با یکدیگر هماهنگ شود، خواست و اراده ی ملی مردم آن کشورها، هیچ گاه با یکدیگر سازگار و همسو نخواهد بود.

زیرا حاکمان سیاسی وابسته به مراکز قدرت، برآمده از اراده ی ملی نیستند و نمی توانند عدالت را به طور برابر و منصفانه در جامعه توزیع و اجرا کنند. از این رو، تضاد بین منافع ملی و منافع تصمیم گیران سیاسی در چارچوب ملی از یک سو، و تضاد منافع ملی با منافع خارجی یا دیکته های قدرت های جهانی از سوی دیگر، از موانع اساسی تحقق صلح عادلانه و امنیت پایدار هستند. زیرا فلسفه ی صلح بر پایه ی فلسفه ی عدالت استوار است، و صلح پایدار زمانی معنا دارد که عدالت به طور برابر در میان همه ی طرف های درگیر جنگ و خشونت توزیع شود.

فصل اول:

نگاهی به سرنوشت جنگ و صلح در افغانستان

با نگاهی انتقادی به بحران خونین چهل ساله ی افغانستان، درمی یابیم که تحقق هدف صلح عادلانه و امنیت پایدار تا چه اندازه در اختیار ما بوده است. آیا اراده ی تصمیم گیرندگان سیاسی ما می تواند در این مسیر مؤثر باشد؟ برای آگاهان سیاست روشن است که کودتای ۷ ثور (۲۸ آوریل ۱۹۷۸) حاصل برهم خوردن توازن قدرت میان اتحاد شوروی و ایالات متحده و نیروهای منطقه ای بود.

به محض اینکه محمد داوود، رئیس جمهور وقت افغانستان، از سیاست متوازن خود میان شوروی و آمریکا فاصله گرفت و کوشید با ایالات متحده و متحد منطقه ای اش، شاه ایران، همسو شود، حزب کمونیست شوروی طرفداران خود یعنی حزب دموکراتیک خلق افغانستان (PDPA) را وادار به انجام کودتای نظامی در کابل کرد. با کمک و هدایت مشاوران نظامی و سیاسی شوروی، در کمتر از ۲۴ ساعت رژیم داوود سرنگون شد و یک رژیم طرفدار شوروی در افغانستان به وجود آمد.

سقوط رژیم داوود و برآمدن رژیم همسو با شوروی، با مخالفت گروه های مختلف از جمله ملی گرایان و لیبرال ها روبه رو شد که به دلیل تجربه ی خود از درگیری های خیابانی و دانشگاهی با حزب دموکراتیک خلق، نگران آینده بودند. نگرانی ها وقتی شدت گرفت که حکومت جدید نه تنها زندانیان سیاسی دوران داوود را آزاد نکرد، بلکه چهره های برجسته ی جناح های چپ و راست را نیز بازداشت کرد. این سرکوب و اقدامات خشونت آمیز، بی اعتمادی و مخالفت را افزایش داد و موجب شکاف های عمیق در حزب حاکم و پیش برد کشور به سوی بحران سیاسی نظامی شد. قیام های مسلحانه در بدخشان و تخار به رهبری اعضای سازمان فدائیان افغانستان، شورش های نورستان، کنر و پکتیا توسط هواداران جنبش اسلامی و قیام گسترده ی هرات به رهبری اسماعیل خان در ۲۴ مارس ۱۹۷۹ باعث شد رژیم و شوروی به شدت احساس خطر کنند. شوروی برای جلوگیری از سقوط رژیم، مداخله ی نظامی مستقیم انجام داد که با محکومیت گسترده ی جهانی، به ویژه از سوی ایالات متحده و متحدانش، روبه رو شد و جنگ داخلی افغانستان به یک بحران جهانی تبدیل شد.

درگیری میان شوروی و غرب به رهبری آمریکا، افغانستان را به میدان نبرد ابرقدرت ها تبدیل کرد که به درگیری های خونین سراسری، سقوط رژیم کابل، روی کار آمدن دولت مجاهدین و در نهایت فروپاشی اتحاد شوروی به دلیل بحران اقتصادی گسترده انجامید.

با ناتوانی دولت مجاهدین - که تحت سلطه ی حامیان پیشینش از جمله پاکستان، کشورهای عربی و غربی بود - گزینه ی جدیدی با نام طالبان ظهور کرد. اما خشونت و وحشت افکنی فزاینده ی طالبان موجب مداخله ی آمریکا و کشورهای غربی شد. با این حال، حضور قدرت های نظامی مختلف جهانی با منافع و اهداف گوناگون طی ۱۸ سال هرگز صلح عادلانه و امنیت پایدار را برای کشور به ارمغان نیاورد.

اگر اهداف راهبردی قدرت های بزرگ را در منطقه تحلیل کنیم، درمی یابیم که صلح در افغانستان تنها وابسته به اراده ی صادقانه ی طرف های داخلی نیست، بلکه نیازمند اراده ی صلح طلبانه ی جامعه ی جهانی - به ویژه قدرت های دخیل در امور افغانستان - است. حسن نیت کشورهای همسایه (پاکستان، ایران، عربستان سعودی، امارات متحده عربی و ترکیه) به ویژه پاکستان نیز در این میان حیاتی است، اما فقط در صورتی مؤثر خواهد بود که منافع منطقه ای این کشورها تأمین گردد، که بیشتر شبیه به یک آرزوست تا واقعیت.

تضاد ذاتی میان منافع ملی ما و منافع همسایگان و قدرت های جهانی، یکی از عوامل اصلی تداوم بحران است. اگر چنین تضادی وجود نداشت، هرگز نیازی به توازن قوا، تشکیل سازمان ملل، صدور اعلامیه جهانی حقوق بشر، کنوانسیون های بین المللی و حق وتوی پنج قدرت جهانی نمی بود.

بنابراین، نتیجه ی این تحلیل آن است که جنگ و صلح در افغانستان وابسته به اجرای عملی عدالت است. اگر به بصیرت انسانی و باور عملی برسیم که عدالت اجتماعی باید به صورت برابر در میان

همه‌ی مردم یک سرزمین سیاسی برقرار شود و هیچ فرد یا قومی بر دیگری برتری نداشته باشد، آن‌گاه شاهد صلحی عادلانه و امنیتی پایدار خواهیم بود. در غیر این صورت، فلسفه‌ی نیچه‌وار جنگ و صلح همچنان ما و نسل‌های آینده را درگیر خواهد کرد.

فصل دوم:

عوامل داخلی جنگ در افغانستان ریشه‌ها و علل جنگ در افغانستان

جنگ و خشونت در افغانستان، به قدمت تأسیس این کشور در سال ۱۷۴۷ بازمی‌گردد. از لحظه‌ای که دولت افشاریه با سقوط نادرشاه از هم پاشید و یک قدرت قبیله‌ای جدید تحت رهبری احمد شاه ابدالی (دُرّانی) در بخشی از این جغرافیای وسیع - به‌ویژه بخش شرقی آن (خراسان یا ایران شرقی) - پدید آمد، این سرزمین همواره گرفتار درگیری‌های داخلی میان قبایل افغان (پشتون) بوده است.



با وجود پیشرفت جوامع بشری و تأسیس دولت‌های مدرن با ساختارهای پیشرفته، افغانستان در قرن ۲۱ همچنان درگیر جنگ‌های داخلی و خون‌ریزی است. در ۴۰ سال اخیر، افغانستان انواع درگیری‌ها را تجربه کرده است: از مقاومت در برابر اشغال خارجی (اتحاد شوروی، پاکستان)، تا نزاع‌های داخلی میان احزاب سیاسی که اغلب بر پایه‌ی تنش‌های قومی و قبیله‌ای شکل گرفته‌اند.

حتی اگر چه بسیاری از درگیری‌های چهل ساله‌ی اخیر رنگ و بوی ایدئولوژیک داشته‌اند (به‌ویژه با ظهور طالبان)، اما ریشه‌ی اصلی آن‌ها ادامه‌ی تنش‌ها و کشمکش‌های قومی و قبیله‌ای بوده است. این درگیری‌ها، دیگر گروه‌های قومی افغانستان را نیز درگیر کرده و باعث رنج و خسارت‌های جمعی فراوان شده‌اند.

بدون تردید، ریشه‌ی تمامی جنگ‌ها در میل به قدرت، سلطه و برتری‌جویی نهفته است. در افغانستان، این میل از طریق تحریف تاریخ ملی، جعل هویت و فرهنگ اقوام بومی، و دامن‌زدن به درگیری‌های قبیله‌ای نمود یافته است. در ادامه، برخی از این عوامل اصلی را بررسی می‌کنیم:

۱. درگیری قومی

یکی از برجسته‌ترین علل درگیری در افغانستان، تنش‌های قومی است. در کنار کشمکش‌های داخلی میان قبایل افغان (پشتون) بر سر انحصار قدرت و تصرف سرزمین‌های اقوام بومی طی بیش از

دو قرن، نزاع میان قوم افغان و سایر اقوام (تاجیک، هزاره، ازبک، ترکمن، نورستانی، بلوچ و...) همواره از عوامل اصلی درگیری‌های خونین و مستمر بوده است.

از جمله فجایع تاریخی می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:
قتل عام گسترده‌ی مردم هزاره و ساختن «برج‌های کله» توسط امیر عبدالرحمان در مناطق مرکزی افغانستان؛

- سرکوب و کشتار ازبک‌ها در شمال و شمال‌شرق کشور؛
- سرکوب و قتل عام تاجیک‌ها، به‌ویژه در ولایت بدخشان؛
- غصب زمین‌های زراعی مردم محلی و واگذاری آن‌ها به مهاجران پشتون، به‌منظور سلطه‌ی قومی.

همچنین، یورش‌های شبانه‌ی نظامیان دوره‌ی حبیب‌الله (پسر عبدالرحمان) به مناطق تاجیک‌نشین در هرات و بادغیس برای تصرف زمین‌های کشاورزی و واگذاری آن‌ها به مأموران دولتی و سران قبیله نیز از دیگر جنایات تاریخی است که مورخان آن زمان با چشمان خود مشاهده کرده و ثبت کرده‌اند (غبار، ۱۳۸۷: ص ۷۰۷-۷۰۸).

جنایات قبایل جنوب، جنوب‌غرب و جنوب‌شرق افغانستان در مناطق شمالی (پروان، کاپیسا، بغلان، کندز و تخار) به دستور محمد نادر (پادشاه افغانستان و پدر محمد ظاهرشاه) نیز لکه‌ی ننگینی بر تاریخ این سرزمین است (همان منبع، ص ۷۱).

سرکوب خونین مناطق هزاره‌نشین در دره صوف سمنگان و بخش‌هایی از بدخشان توسط ارتش رژیم خلق (تحت رهبری نورمحمد ترکی و حفیظ‌الله امین) پس از کودتای ثور ۱۳۵۷ نیز از دیگر فجایع تقسیم‌گرایانه در دوران حکومتی بود که خود را «طرفدار مردم» می‌نامید.

کشتار جمعی و وحشیانه‌ی هزاره‌ها در چنداول، کابل، بامیان، دایکندی، ارزگان و مزار؛ ازبک‌ها در شمال؛ و تاجیک‌ها در پروان و کاپیسا توسط طالبان با حمایت پاکستان، جنایاتی است که جهان آن را به چشم دید.

حکومت‌های قبیله‌ای و استبدادی در افغانستان، با سوءاستفاده از تعصب‌های قومی و تحریک احساسات قبیله‌ای، اقوام بومی این سرزمین را سرکوب کرده و برای بقای خود آتش اختلافات قومی را شعله‌ور نگه داشته‌اند.

۲. درگیری مذهبی

پس از تنش‌های قومی، یکی از دیگر دلایل اصلی خون‌ریزی در تاریخ کشور، درگیری مذهبی میان شیعیان دوازده‌امامی، اسماعیلی‌ها و اهل سنت است.

این درگیری‌ها، اگرچه ماهیتی دینی دارند، اما ریشه در خصومت‌های قومی نیز دارند. دشمنی عمیق افغان‌ها با هزاره‌ها، اغلب با انگیزه‌های مذهبی (شیع) و قومی (هویت غیرپشتونی) صورت گرفته است.

امیر عبدالرحمان خان جنایات هولناک خود علیه هزاره‌ها را با توجیه اختلاف مذهبی و «خیانت تاریخی هزاره‌ها» پوشاند. اما دکتر محمد فرهنگ با رد این ادعا می‌نویسد:

«در حقیقت چنین نبود، زیرا هزاره‌ها به دلیل باورهای مذهبی خود، از همکاری با عناصر غیرمسلمان پرهیز می‌کردند. فقط برخی رهبران آن‌ها در جنگ دوم افغان – انگلیس دست به همکاری زدند، و این نیز در مقایسه با خیانت رهبران قبایل افغان بسیار ناچیز بود.» (ح. نظراف، ۱۹۹۹: ص ۲۸۸-۲۸۹)

او اضافه می‌کند که به‌رغم خیانت‌های مکرر رهبران قبیله‌ای افغان، هیچ‌گاه از سوی حاکمان افغانستان مورد بازخواست یا مجازات قرار نگرفته‌اند. اما در مقابل، قیام‌های هزاره‌ها به نسل‌کشی منتهی شد و در سال ۱۸۹۳، ۱۶۰۰۰ خانواده درانی و غلزایی در ارزگان برای سرکوب هزاره‌ها اسکان داده شدند.

۳. درگیری زبانی

در یک قرن گذشته، مسئله‌ی زبان، به‌ویژه جایگاه زبان فارسی و پشتو در قانون و جامعه‌ی افغانستان، همواره موضوعی حساس و محوری بوده است. گاهی این مسئله به درگیری‌های فیزیکی و لفظی در مراکز علمی و مجلس‌ها انجامیده و طی ۳۰ سال گذشته، بیشتر تنش‌های سیاسی داخلی رنگ‌وبوی زبانی یافته‌اند.

مثلاً محمود طرزی، پدر مطبوعات افغانستان، زبان پشتو را «مادر زبان‌ها» نامید و در حالی که حتی یک سطر به پشتو ننوشته بود، خواستار جایگزینی آن به جای فارسی در امور رسمی دولت شد، در حالی که زبان فارسی، زبان اداری، علمی، و تاریخی دولت‌های افغان از زمان سدوزایی تا بارکزایی بود.

در لویه جرگه‌ی قانون اساسی ۱۳۸۲، درگیری لفظی شدیدی میان هواداران زبان فارسی و پشتو بر سر سرود ملی و زبان رسمی شکل گرفت. علی‌رغم اینکه ۱۸۲ نماینده به نفع زبان فارسی رأی دادند، اما کرزی قانونی را امضا کرد که در آن متنی دستکاری شده به سود اقلیت قبیله‌ای‌اش درج شده بود.

بنابراین، مسئله‌ی زبان، همواره به‌عنوان یک عامل اختلاف‌برانگیز در جامعه افغانستان مطرح بوده است.



انگیزه‌های فروپاشی نظام سیاسی در افغانستان آسیب‌شناسی فلسفی - سیاسی یک بحران ساختاری

دکتر نجیب الله مسیر

بیان فشرده

افغانستان در بیش از یک قرن گذشته، به‌رغم تجربه‌های متعدد از دولت‌سازی و ملت‌سازی، همواره با بحران سیاسی، بی‌ثباتی ساختاری و فروپاشی نهادهای حاکمیتی مواجه بوده است.

درین جستار با رویکردی فلسفی-سیاسی به تحلیل ریشه‌ها و انگیزه‌های این فروپاشی‌ها می‌پردازد. دو مرحله‌ی کلیدی در تاریخ دولت‌سازی افغانستان بررسی می‌شود: شکل‌گیری دولت متمرکز با رویکرد سرکوب‌گرایانه و مرحله‌ی گذار به دولت ملی. همچنین پنج بحران بنیادی دولت‌های در حال گذار (هویت، مشروعیت، مشارکت، نفوذ و توزیع) به‌مثابه شاخص‌های ناکامی نظام سیاسی در افغانستان تحلیل می‌گردد.

پژوهشگر به این نتیجه می‌رسد که ساختار سیاسی مبتنی بر تمرکز، حذف هویت‌های تباری و محلی، و فقدان مشارکت سیاسی فراگیر، زمینه‌ساز فروپاشی پی‌درپی نظام‌های سیاسی در افغانستان بوده است.

واژگان کلیدی:

فروپاشی نظام سیاسی، بحران مشروعیت، بحران هویت، دولت‌سازی، ملت‌سازی، دولت متمرکز، افغانستان.

پیشگفتار

یکی از سؤالات اساسی در تحلیل سیاسی افغانستان این است که چرا این کشور، با وجود تجربه‌های متنوع تاریخی، هنوز نتوانسته به یک نظام سیاسی باثبات و یک ملت همبسته دست یابد؟ آیا

این ناکامی ریشه در ساختار تاریخی دولت دارد یا در فرهنگ سیاسی مسلط؟ در این مقاله تلاش می‌شود با تکیه بر رهیافت آسیب‌شناسی فلسفی و تحلیل نظریه‌های سیاسی مدرن، انگیزه‌ها و عوامل بنیادین فروپاشی پی‌درپی نظام‌های سیاسی در افغانستان بررسی شود.

شکل‌گیری دولت متمرکز: آغاز بحران نهادمند

زمینه تاریخی ساخت دولت

دولت افغانستان نه بر اساس یک روند طبیعی بومی، بلکه در چارچوب رقابت‌های استعماری روسیه و بریتانیا و به وسیله برگزیده‌ی آنها، عبدالرحمان، شکل گرفت (Rubin, 2002). در زمان تشکیل دولت، ساختار جامعه افغانستان ملوک‌الطوایفی، غیرمتمرکز و بر پایه هویت‌های محلی و قبیله‌ای بود.

دو رویکرد ممکن در دولت‌سازی

عبدالرحمان میان دو رویکرد دولت‌سازی قرار داشت:

دولت امپراتوری‌محور با حفظ خودمختاری‌های محلی

دولت متمرکز با سرکوب هویت‌های محلی

او دومی را برگزید و به کمک حمایت نظامی-سیاسی بریتانیا، هویت‌های قومی، زبانی و مذهبی مستقل را سرکوب کرد. ابزارهایی چون کوچ اجباری، انتقال قبایل برای مهندسی قومی، و مصادره زمین‌ها، از جمله شیوه‌های این دولت‌سازی بود (Saikal, 2012).

مرحله دوم: بحران‌های دولت ملی در گذار به مدرنیته

ساختمان دولت ملی در جوامع در حال گذار، با پنج بحران بنیادی همراه است که هانتینگتون (۱۹۶۸) و آلموند و پاول (۱۹۶۶) آن را تشریح کرده‌اند:

بحران هویت

تثبیت هویت ملی در کشوری با تكثر قومی چون افغانستان دشوار است. در غیاب گفت‌وگوهای فراگیر، ناسیونالیسم‌های تباری، ابزار دست سیاست‌مداران برای بسیج توده‌ها شده‌اند. بحران هویت در سه سطح نمود می‌یابد:

مطالبه خودگردانی اقوام

فروپاشی گروه‌های اجتماعی سنتی

تعارض میان هویت قومی و هویت ملی (Anderson, ۱۹۸۳)

بحران مشروعیت

دولت‌هایی که مشروعیت خویش را نه از طریق فرآیند دموکراتیک، بلکه از راه سلطه یا اتکا به بیرون کسب کرده‌اند، همواره با بحران مشروعیت مواجه بوده‌اند. مهم‌ترین شاخص‌های این بحران عبارت‌اند از:

انحصار قدرت توسط یک گروه یا قوم

نبود توافق اجتماعی نسبت به روند تصمیم‌گیری

بی‌اعتمادی مردم نسبت به نهادهای سیاسی (Gilley, ۲۰۰۹)

بحران مشارکت

افزایش تقاضای سیاسی گروه‌های مختلف برای مشارکت در قدرت، در حالی که ساختار دولت متمرکز افغانستان چنین ظرفیت جذب را نداشته، منجر به سرکوب یا حذف مخالفان شده است. سه گزینه در برابر اپوزیسیون سیاسی مطرح بوده است:

سرکوب خشونت‌آمیز

مبارزه مداوم

مشارکت مشروع در ساختار قدرت (Huntington, ۱۹۶۸)

بحران نفوذ

دولت افغانستان غالباً نتوانسته سیاست‌ها و قوانین خود را در سراسر قلمرو اعمال کند. وابستگی مردم به ساختارهای قبیله‌ای و مذهبی به جای دولت مرکزی، دلیل اصلی بحران نفوذ است (Barfield, ۲۰۱۰). راه حل این بحران، تمرکززدایی و واگذاری صلاحیت به سطوح محلی است.

بحران توزیع

فقدان عدالت اقتصادی و اجتماعی، یکی از مهم‌ترین عوامل فروپاشی سیاسی است. شکاف طبقاتی فزاینده، فساد گسترده، و ناتوانی در تأمین خدمات عمومی، دولت را در برابر مردم بی‌اعتبار کرده است (UNDP, ۲۰۲۳).

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

افغانستان از زمان پیدایش خود، دچار بحران‌هایی ساختاری در دولت‌سازی و ملت‌سازی بوده است. ساختار قدرت متمرکز،

سرکوب گر، تک‌قوم‌محور و غیردموکراتیک، از آغاز با نارضایتی گسترده اقوام، مناطق، و نیروهای اجتماعی مواجه بوده است. در مرحله گذار به مدرنیته نیز، پنج بحران مزمن هویت، مشروعیت، مشارکت، نفوذ و توزیع، امکان تثبیت نظام سیاسی پایدار را از بین برده است.

برای عبور از این وضعیت، تغییر رویکرد در حکمرانی ضرورت دارد:

بازتعریف رابطه مرکز و محلات بر اساس تمرکززدایی.

بازسازی نهادهای مشروع و فراگیر.

تأمین عدالت اجتماعی و اقتصادی.

آموزش عمومی برای ایجاد هویت ملی و فرهنگ سیاسی مدنی.

صلح (۲)

صلح مفهوم فراتر از پایان منازعه

اگر از رویکرد نیاز (Needs-Based Approach) به صلح نگاه کنیم، صلح نه صرفاً به عنوان فقدان خشونت، بلکه به عنوان تحقق نیازهای اساسی انسانی تعریف می‌شود. در این چارچوب، واژه صلح هنگامی آغاز می‌شود که نیازهای بنیادین انسان‌ها اعم از نیازهای مادی، روانی، اجتماعی و معنوی شناسایی، درک و برآورده شوند. مطلع الظهور آرامش‌دهنده‌ای بنام صلح در کجا هستی دارد و از کجا منشأ می‌برآورد، باید مورد تأمل قرار بگیرد. این پرسش که صلح از کجا آغاز می‌شود؟ خود روزنه‌ی بسوی معنا و مفاهیم این چنینی می‌دهد.

صلح از درون فرد آغاز می‌شود؛

از لحظه‌ای که فرد:

احساس امنیت می‌کند،

مورد احترام و پذیرش قرار می‌گیرد،

به رشد و معنا در زندگی‌اش دست می‌یابد،

و می‌تواند نیازهای خود را بدون تهدید نیازهای دیگران برآورده سازد.

به بیان دیگر، صلح از جایی شروع می‌شود که انسان‌ها بتوانند:

خود و دیگری را ببینند و بشنوند،

درک متقابل ایجاد شود،

و ارتباط بر مبنای همدلی و مشارکت شکل گیرد.

صلح در کجای زندگی به وضعیت عادی مبدل می‌شود؟

زمانی که:

برآورده شدن نیازها به شیوه‌ای پایدار، ساختاریافته و عادلانه در جامعه نهادینه شود، روابط انسانی، سیستم‌های آموزشی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی بر پایه‌ی احترام به کرامت انسانی و عدالت بنا شود، و درگیری‌ها به جای سرکوب یا خشونت، از طریق گفت‌وگو، مشارکت و سازش بر پایه‌ی نیازها حل و فصل شوند. در این حالت، صلح دیگر یک وضعیت استثنایی نیست، بلکه به صورت وضعیت عادی و نهادینه شده‌ای از زندگی درمی‌آید؛ بخشی از فرهنگ زیستن می‌شود. زندگی با همین وضعیت معنا‌پرندگی و مفهوم شونده‌گی دارد، از جنگ تا صلح بسیار کوتاه است؛ از صلح تا ریزه مفاهیم زندگی هزار فرسنگ راه و فاصله می‌توان دید و فهمید.



از اقلیم مهاجرت چالش‌های بیجا شدگان افغانستانی در آلمان «تجربه زنان و دختران مهاجر از مسیرهای غیرقانونی» (۲۰۲۴-۲۰۱۵)

و نبود بازار کار مردم را مجبور به مهاجرت کردند و همچنین مهاجرین افغان که سالها در کشورهای، ایران و ترکیه منتظر چنین شانس بودند از این فرصت نیز با وجود چالشها استفاده کردند و برای تحقق آرزوها و یک آینده بهتر برای خود و فرزندانشان مسیر مهاجرت غیر قانونی را انتخاب کردند. البته زنانیکه در افغانستان با خشونت‌های خانواده گي و نداشتن امنیت جانی و عدم حمایت‌های اجتماعی و دولتی در میان این بیجا شده گان بود که با وجود هزاران مشکل این مسیر پر خطر را برای بقا و سر نوشت بهتر انتخاب کردند. تاکنون وضعیت مهاجران افغان در آلمان تحت تاثیر تغییرات سیاسی و اجتماعی در سطح بین‌المللی قرار داشته است. به‌ویژه پس از بازگشت طالبان به قدرت در ۲۰۲۱، فشارها و بحران‌های جدیدی در زمینه پناهندگی و مهاجرت در منطقه ایجاد شده است. این تحولات موجب افزایش تعداد مهاجران افغان، از جمله زنان و دختران، به آلمان نیز شده است.

۲- چالش‌های زنان و دختران افغان در مسیر مهاجرت غیرقانونی به اروپا

زنان و دختران افغان در طول مسیر مهاجرت با چالشهایی از قبیل، خرید و فروش آنها توسط قاچاقبران انسان به عنوان کارگران جنسی، تعرضات جنسی، آسیب‌های روحی و روانی نیز مواجه بودند و در این مسیر هزاران کودک مفقود و دختران جوانیکه به بهانه‌های مختلف توسط قاچاقبران انسان از خانواده هایشان جدا شدند و تا امروز به خانواده هایشان الحاق نشدند و هیچ خبری از آنها نیست. سر نوشت این بیجا شده گان آن گونه ای است که حتی پس از ورود به آلمان آنها با مشکلات خاصی روبرو هستند که شدت آنها در این دوره زمانی تغییرات زیادی داشته است.

۱. خشونت‌های جنسی و جسمی در مسیر مهاجرت

براساس گزارش‌های منتشر شده از سوی سازمان‌هایی همچون پزشکان بدون مرز (Médecins Sans Frontières) و عفو بین‌الملل (Amnesty International)، زنان و دختران افغان که از مسیرهای

نویسنده: زهرا کاظمی



مقدمه

از سال ۲۰۱۵ به بعد، موج عظیمی از پناهندگان از کشورهای مختلف، به‌ویژه افغانستان، به کشورهای اروپایی مهاجرت کردند. آلمان یکی از اصلی‌ترین مقصدهای این پناهندگان و بیجا شده گان بود. در این میان، بسیاری از افغانستانی‌ها از طریق مسیرهای غیرقانونی وارد آلمان شده‌اند. این مسیرها برای بسیاری از افراد، به‌ویژه زنان، دختران و کودکان پر از چالش‌ها و تهدیدات امنیتی نیز است. این مقاله به بررسی تحولات این بحران در بازه زمانی ۲۰۱۵ تا ۲۰۲۴ و چالش‌هایی که زنان و دختران افغانستانی در آلمان با آن مواجه هستند، می‌پردازد.

۱- روند مهاجرت افغان‌ها به آلمان (۲۰۱۵-۲۰۲۴)

آلمان از سال ۲۰۱۵، که به نقطه اوج بحران پناهندگان در اروپا رسید، که یکی از مقاصد اصلی پناهندگان به ویژه افغان‌ها بوده است. طبق گزارش‌های کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل (UNHCR) و اداره فدرال مهاجرت و پناهندگی آلمان (BAMF)، در این سال‌ها تعداد زیادی از افغان‌ها به آلمان وارد شدند. در این دوره، مهاجرت افغان‌ها به‌ویژه از طریق کشورهای ایران، ترکیه، بالکان و در نهایت از مرزهای مجارستان و اتریش به آلمان، به طور غیرقانونی افزایش یافت.

از سال ۲۰۱۵، که آلمان دروازه‌های خود را به روی پناهندگان و مخصوصاً بیجا شده گان کشور سوریه گشوده بود، افغانهایی که از امنیت جانی برخوردار نبودند و همچنین تهدیدات امنیتی که مردم از طرف طالبان داشتند و سر نوشت نامعلوم آینده سیاسی افغانستان

غیرقانونی وارد آلمان می‌شوند، با انواع خشونت‌های جنسی و جسمی مواجه هستند. تجاوز، آزار و اذیت، تهدیدات امنیتی و خشونت‌های خانوادگی در کمپ‌ها و در مسیرهای طولانی مهاجرت از جمله مشکلات شایعی است که زنان و دختران با آن روبرو می‌شوند. در گزارشی از پزشکان بدون مرز در ۲۰۱۸ آمده است که بیشتر زنان افغان در مسیر بالکان و ترکیه از آسیب‌های روانی و جسمی ناشی از خشونت جنسی رنج می‌برند. در این زمینه، عفو بین‌الملل در گزارش خود در ۲۰۲۲ اعلام کرده است که با افزایش مهاجرت غیرقانونی در دوران پس از تسلط طالبان بر افغانستان، زنان و دختران افغان بیشتر در معرض خطر قرار گرفته‌اند، که مجبور به فرار از شرایط کنونی و در اکثریت مواقع فرار از منزل بخاطر خشونت خانوادگی، تبعیض جنسیتی، ازدواج اجباری و ممنوعیت آموزش و کار مهاجرت غیرقانونی را بدون دانستن از عواقب آن انتخاب کنند. بعد افزایش آمار تجاوزات و آسیب‌های روحی و روانی به این قشر این سازمان خواستار اقدام فوری برای حمایت از این گروه‌های آسیب‌پذیر شد.

۲. بحران‌های روانی و بهداشت روانی

مهاجران افغان به‌ویژه زنان و دختران، به دلیل تجربه‌های خشونت‌آمیز، تبعیضات جنسیتی، جنگ و تهدیدات مختلف، به مشکلات بهداشت روانی مانند اضطراب، افسردگی و استرس پس از سانحه (PTSD) دچار می‌شوند. در گزارشی از سازمان بهداشت جهانی (WHO) در سال ۲۰۲۱ آمده است که بسیاری از پناهندگان افغان در آلمان با مشکلات روانی شدید دست و پنجه نرم می‌کنند. این مشکلات به‌ویژه در میان زنان که بیشتر از خشونت‌های خانوادگی و تجاوز رنج برده‌اند، شایع‌تر است.

۳. مشکلات حقوقی و محدودیت در دسترسی به خدمات

زنان افغان که از طریق مسیرهای غیرقانونی وارد آلمان می‌شوند، معمولاً با مشکلات حقوقی زیادی مواجه هستند. که دلیل این مشکلات عدم داشتن سواد و خود آگاهی از حقوق اولیه شان که باوجود حمایت دولت آلمان هنوز هم تعداد کثیری از زنان و دختران با مشکلات خانوادگی و نداشتن حقوق انسانی در خانواده و یا عدم حمایت خانواده‌ها مواجه هستند، بسیاری از این زنان چون سواد ندارند نمیتوانند به تنهایی درخواست پناهندگی خود را به‌طور رسمی ثبت کنند و در نتیجه از دسترسی به خدمات اولیه مانند بهداشت، آموزش و مسکن محروم می‌مانند. این وضعیت به‌ویژه بخاطر شرایط جنگی اوکراین و پس از بازگشت طالبان در ۲۰۲۱ که بحران جدیدی برای مهاجران افغان ایجاد کرد، شدت گرفت. گزارش‌های کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل نشان می‌دهد که در سال‌های اخیر، بسیاری از افغان‌ها حتی پس از ورود به آلمان، با موانع جدی در دریافت مجوز اقامت قانونی مواجه هستند.

۴. تبعیض جنسیتی و چالش‌های اجتماعی

زنان افغان که در آلمان به‌طور غیرقانونی وارد شده‌اند، به‌ویژه از نظر اجتماعی با مشکلاتی مواجه هستند. این مشکلات در اکثریت مواقع بخاطر نداشتن سواد ابتدایی، فرصت‌های شغلی و آموزشی را از دست می‌دهند و همچنین محدودیت‌های اجتماعی ناشی از فرهنگ‌های مختلف باعث عدم پیشرفت و ادغام آنها در جامعه می‌شود. بسیاری از این زنان به دلیل عدم

تسلط به زبان آلمانی، نمی‌توانند در جامعه جدید به‌طور مؤثر وارد شوند. طبق گزارش سازمان مهاجرت بین‌المللی (IOM) در ۲۰۲۳، این زنان به‌ویژه در زمینه‌های آموزشی و اقتصادی با موانع زیادی مواجه هستند که مانع از توانمندسازی آنها می‌شود.

بخش سوم: حمایت‌ها و راهکارهای پیشنهادی برای بهبود شرایط

در حالی که آلمان در برخی زمینه‌ها به پناهندگان افغان، به‌ویژه زنان و دختران، کمک‌هایی ارائه داده است، هنوز بسیاری از این افراد در معرض آسیب و مشکلات جدی قرار دارند. در این راستا، پیشنهادهایی برای بهبود وضعیت پناهندگان افغان، به‌ویژه زنان، به شرح زیر است:

۱. تقویت سیستم‌های حمایتی و حقوقی

آلمان باید سیاست‌های خود را در زمینه پناهندگی و حمایت از زنان افغان تقویت کند. به‌ویژه باید سیستم‌های قانونی به گونه‌ای تغییر کنند که زنان مهاجر به راحتی بتوانند بعد درخواست پناهندگی اقامت موقت را دریافت کنند تا از بازگشت شان به افغانستان جلوگیری شود، و از حقوق اولیه خود که همانا یک زنده گی بدور از تبعیضات جنسیتی و امنیت جانی است بهره‌مند شوند. همچنین، دولت آلمان باید تدابیر ویژه‌ای برای آگاهی دهی از حقوق زنان و حمایت از آنها از زمان ورود که در کمپ‌ها و سایر مراکز پناهندگی به سر می‌برند مستفید شوند. چالش دیگری که مهاجرین با آن مواجه است اسکان مجدد آنها از کمپ‌ها به خانه‌های مستقل می‌باشد چون اکثریت مهاجرین از این معضله از لحاظ روحی و روانی آسیب دیده و رنج می‌برند، شرایط زنده گی خانواده‌ها در کمپ‌هایی که تمام امکانات آن مشترک با صداها مهاجر دیگر می‌باشد به گونه غیر قابل درک غیر بهداشتی و در بعضی مواقع مشکلات امنیتی نیز دارند.

۲. ارائه خدمات روان‌شناختی و بهداشتی

ایجاد مراکز مشاوره و خدمات بهداشت روانی برای پناهندگان افغان، به‌ویژه زنان، از جمله اقداماتی است که می‌تواند به کاهش آسیب‌های روانی ناشی از تجربه خشونت‌ها و بحران‌های گذشته کمک کند.

۳. آموزش و توانمندسازی اقتصادی

برای کمک به ادغام زنان افغان در جامعه آلمان مخصوصاً آن‌ها که حتی سواد ابتدایی ندارند، دولت باید برنامه‌های آموزشی و اقتصادی دراز مدت و ویژه‌ای را فراهم کند. این برنامه‌ها می‌توانند شامل دوره‌های زبان آموزی دراز مدت، آموزش مهارت‌های شغلی و ایجاد فرصت‌های شغلی برای زنان باشد.

نتیجه‌گیری

در سال‌های اخیر، مهاجرت افغان‌ها به آلمان مخصوصاً زنان و دختران که از شرایط کنونی افغانستان تحت تسلط طالبان فرار کرده‌اند و از طریق مسیرهای غیرقانونی، وارد این کشور شده‌اند، به‌طور قابل توجهی افزایش یافته است. زنان و دختران افغان در این مسیر با چالش‌های ویژه‌ای روبرو هستند که نیاز به توجه و اقدام فوری دارند. سیاست‌های حمایتی آلمان باید به گونه‌ای تغییر کنند که این گروه‌های آسیب‌پذیر بتوانند بطور قانونی وارد این کشور شوند، تا خطرات مسیر غیرقانونی در امان باشند و در جامعه جدید خود به‌طور مؤثر ادغام شوند.

روایت شفاهی

گفتگوهای فرماندهان؛

روایتگری جنگ؛ بازخوانی جامعه شناختی یک تجربه زیسته

از قلم نوروز

تاریخ را مستند می‌کند، بلکه از جنگ، گفتمانی می‌سازد که بتواند خشونت را با واژه‌هایی چون مقاومت، دفاع، و تقدس توجیه و تفسیر نماید.

در این میان، گفتگو با فرماندهان بخشی از فرآیند تولید حافظه جمعی نیز به شمار می‌آید. این روایت‌ها، تاریخ شفاهی جامعه‌ای را شکل می‌دهند که از دل بحران گذشته است. روایت فرمانده، تنها متعلق به فرد نیست؛ بلکه در خدمت شکل دادن به برداشت جمعی از گذشته، بازآفرینی گفتمان رسمی و غیررسمی جنگ، و ایجاد پیوستار بین نسل‌ها عمل می‌کند.

با این حال، در دل این روایت‌ها می‌توان بازتابی از نظم و نابرابری اجتماعی را نیز مشاهده کرد. گاه فرماندهان، ناخواسته به ساختارهای نابرابر قدرت درون جبهه یا به تفاوت‌های طبقاتی و قومی اشاره می‌کنند که نشان می‌دهد جنگ، همچون آینه‌ای، نابرابری‌های اجتماعی را برجسته می‌سازد یا حتی بازتولید می‌کند.

در نهایت، روایت فرماندهان از جنگ، تنها معطوف به گذشته نیست. آنان در نقش حافظان حافظه تاریخی، هم‌زمان با روایت وقایع، به تحلیل پیامدهای اجتماعی، فرهنگی و حتی سیاسی جنگ در دوران پس از آن نیز می‌پردازند.

این روایت‌ها به ما کمک می‌کند تا بفهمیم چگونه یک جامعه پس از عبور از بحران جنگ، با میراث آن در دوره صلح مواجه می‌شود و چگونه تجربه‌های جنگی در حافظه جمعی، در هویت ملی، و در ساختارهای قدرت تداوم می‌یابد یا دگرگون می‌گردد.

از این‌رو، تحلیل جامعه‌شناختی روایتگری فرماندهان جنگ، به ما امکان می‌دهد تا جنگ را نه فقط به‌عنوان رویدادی تاریخی، بلکه به‌عنوان پدیده‌ای فرهنگی-اجتماعی مطالعه کنیم؛ پدیده‌ای که در آن انسان، جامعه و قدرت، هم‌زمان در گیر روایت و بازروایت می‌شوند.

یک - جنگ به مثابه پدیده‌ای اجتماعی

مفهوم: جنگ تنها یک رخداد نظامی نیست، بلکه پدیده‌ای است که ساختارهای اجتماعی را باز آفرینی یا تخریب می‌کند.

جملات پیشنهادی:

فرماندهان در روایت‌های خود، جنگ را نه فقط به‌عنوان صحنه نبرد، بلکه به مثابه بازنمایی گسل‌های اجتماعی و فرهنگی جامعه ترسیم می‌کنند.



جنگ، صرفاً یک پدیده نظامی نیست، بلکه رویدادی عمیقاً اجتماعی است که ساختارهای موجود را دگرگون می‌کند، هویت‌ها را بازتعریف می‌نماید و نظم‌های نوینی در بطن جامعه می‌آفریند. در این میان، گفتگو با فرماندهان جنگ، فراتر از بازگویی صرف رخدادها، به مثابه گشودن پنجره‌ای به سوی لایه‌های پنهان جامعه در وضعیت بحران است؛ جایی که روایت، ابزار فهم و بازسازی واقعیت می‌شود.

فرماندهان، در روایت‌های خود از جنگ، نه تنها صحنه نبرد را باز می‌سازند، بلکه جامعه‌ای را ترسیم می‌کنند که در آن شکاف‌های طبقاتی، همبستگی‌های قومی، گسست‌های فرهنگی و تجربه‌های زیسته رزمندگان به نمایش درمی‌آید.

روایت آنان، بازتابی است از چگونگی بازآفرینی نظم اجتماعی در دل بی‌نظمی جنگ. بدین سان، جنگ در این گفتگوها به پدیده‌ای اجتماعی بدل می‌شود که می‌توان از دل آن، به فهم دینامیک‌های قدرت، مناسبات فرهنگی و روندهای مقاومت پی برد.

هویت فردی و جمعی نیز در این روایت‌ها دگرگون می‌شود. فرماندهان، اغلب از رزمندگان به مثابه حامل ارزش‌های اجتماعی و فرهنگی یاد می‌کنند؛ انسانی که از مرزهای فردی گذشته و در قالب یک «ما»ی جمعی معنا می‌یابد. در واقع، روایت جنگ، بستری برای بازسازی هویت‌هایی است که در بطن خطر و فداکاری شکل گرفته‌اند.

فرمانده، در نگاه جامعه‌شناختی، تنها یک تصمیم‌گیر نظامی نیست؛ او یک کنشگر اجتماعی است که با سخنان، نظم، معنا، و مشروعیت می‌سازد. در روایت‌های او، جنگ به عرصه‌ای تبدیل می‌شود که در آن بافت‌های اجتماعی بازسازی می‌گردند، مسئولیت‌ها بازتوزیع می‌شوند و ارزش‌هایی چون وفاداری، ایثار، رفاقت و فداکاری برجسته می‌گردند. او با روایتگری‌اش، نه تنها

جنگ در روایت فرماندهان، آئینه‌ای است از شکاف‌ها، همبستگی‌ها و بازتعریف نقش‌ها در بطن جامعه.

دو - بازنمایی هویت جمعی و فردی

مفهوم: هویت فردی و جمعی در بازگفت جنگ بازتعریف می‌شود و فرماندهان اغلب نماینده شکل‌گیری این هویت‌ها هستند. تفاوت روایت یک جنگ با انجام یک جنگ، تنها آرامش و ناآرامی در فضای اجرا و بیان است. سخن می‌تواند معنای جنگ را از ماهیت جنگ نیز متفاوت گرداند و کاملاً جدانماید.

در گفتگو با فرماندهان، روایت جنگ اغلب با بازسازی هویت رزمنده، ملت و دشمن همراه است.

هویت رزمنده در سخنان فرماندهان نه به عنوان یک فرد، بلکه به عنوان حامل ارزش‌های اجتماعی بازتعریف می‌شود.

۳. فرمانده به مثابه کنشگر اجتماعی

در جایگاه خلق مفاهیم، فرمانده صرفاً یک عامل مجرد نظامی نیست، بلکه بازیگری است در میدان فرهنگ، سیاست و جامعه. فرماندهان هنگامی که از جنگ با خونسردی تمام روایت می‌کنند، با آرامی به درون دهلیز خاطره و حافظه‌ی آن روایت و به میدان جنگ سفر می‌کنند. در روایتگری، خود را نه فقط استراتژیست نظامی، بلکه معماران انسجام اجتماعی می‌دانند.

گفتگوی فرماندهان، عرصه‌ای است که در آن قدرت نرم و نظم اجتماعی در دل خشونت جنگ بازتولید می‌شود. شنونده با ناآسودگی در اضطراب نتیجه‌ی رویدادی است که بازگفت آن آغاز شده است و هنوز از پیامد و برونداد آن سخنی نیامده باشد.

چهار - تولید گفتمان مقاومت و مشروعیت بخشی به جنگ

فرماندهان اغلب در خلق مفاهیم از رویدادهای متن جنگ روایت‌هایی تولید می‌کنند که در خدمت گفتمان مشروعیت بخش هستند. این روایتگری بستگی پیدا می‌نماید به مشروعیت میدان نبرد و یا ظلم و ناروایی‌های بازتاب یافته از آن جنگ.

فرماندهان با مناعت و سنگینی جملاتی را بکار می‌برند که مبادا گرفتار تعریف، دروغ و یا مبالغه شوند، از همین جهت جملات آنان بسیار شنیدنی و شیرین می‌شود.

روایت شفاهی فرماندهان از جنگ، زمینه ساز تولید گفتمانی است که خشونت را به مقاومت مشروع تبدیل می‌کند. فرماندهان به اندازه لازم برای توجیه عملکرد خود بهانه‌هایی را می‌آورند که جنگ آن‌ها را بدون توجه و توصل به پیامد، معنا پذیر می‌سازد. فرماندهان، از طریق روایتگری، به بازسازی حافظه جمعی و تحکیم گفتمان مقاومت می‌پردازند.

پنج - نقش حافظه جمعی و تاریخ شفاهی

این روایت‌ها بخشی از حافظه جمعی و تاریخ شفاهی جنگ به شمار می‌روند. در بیان دوباره و روایت دوباره جنگ از زبان فرماندهان، شاهدان و تحلیلگران منصف جنگ، مفاهیمی هم‌ظهور می‌نمایند که قبلاً جنگ با این شیوه این مفاهیم تعریف نشده بود.

در همین حال روایتگر اگر با نوعی عصیت خود برحق پنداری و جانبداری روایت نماید، نیازمند برخی دروغ‌های اجباری خواهد بود، اگر راوی خود را در مقام قاضی قرار بدهد، نتایج بیان و باور او از میدان تغییر می‌نماید و داوری اش از جنگ درست تر و صاحب‌نظرانه تر هم می‌شود.

گفتگو با فرماندهان، نقش کلیدی در شکل‌گیری حافظه جمعی جنگ دارد و به تثبیت روایت رسمی و غیررسمی کمک می‌کند. تاریخ شفاهی فرماندهان، محل تلاقی تجربه زیسته و ساختارهای کلان اجتماعی است.

شش - بازتاب نظم و نابرابری اجتماعی در جنگ

روایت‌های جنگ اغلب بازتاب دهنده سلسله مراتب، تبعیض‌ها یا وحدت‌های طبقاتی، قومی یا جنسیتی‌اند. در دل روایت‌های فرماندهان می‌توان ردپای بازتولید یا به چالش کشیده شدن نظم اجتماعی را یافت. برخی فرماندهان با روایت‌های خود، ناخواسته نابرابری‌های ساختاری درون جبهه را فاش می‌کنند. چنین تبارز و تبیین می‌تواند برای ماهیت و واقعیت جنگ صورت دیگری و برداشت دیگری القا کند.

هفت - تغییرات پس از جنگ در جامعه

در مفهوم آفرینی و معنا پردازی میدانی جنگ، فرماندهان از زاویه تجربه خود، از دگرگونی‌های اجتماعی پس از جنگ نیز سخن می‌گویند. آنان برای روایت کاملتر از میدان نبرد، تلاش می‌نمایند، حواشی و مقدمات جنگ را در پیش از آغاز و پس از فرجام روشن سازند. همین جمله پردازی‌ها و نحوه‌ی بیان خود می‌شود ادبیات روایی جنگ.

تاهنوز روشنفکران و قصه نویسان روایت‌های واقعی در افغانستان وارد باز آفرینی مفاهیم پسا روایت نشده‌اند. گفتگوی فرماندهان، پلی است میان دوران جنگ و پیامدهای اجتماعی آن در دوره صلح.

هشت - اگر راوی خود فرمانده باشد!

فرماندهان در روایتگری جنگ با راوی نظامی (روایتگری که خود نیز فرمانده جنگی بوده است) آن بخش از روایت‌ها را که زایید باشند اصلاً بیان نمی‌کند و سخن از روایت را مختصر می‌دارد. فرماندهان برای کاربرد اصطلاحات در روایت خود، نه فقط خاطره‌نگار جنگ، بلکه شاهد تحولات پس از آن هستند.

اگر راوی‌ها در آن حد از توانایی باشند که جنگ را بخوبی روایت نمایند، تاریخ روایی جنگ از تاریخ واقعی جنگ خواندنی تر و مفهومی‌تر می‌شود. حال یک نمونه از این روایتگری و روایت شونده‌گی جنگ‌های فرماندهان ضد روس و دولت ضد مردمی را در ذیل داریم.



واصف باختری

بزرگترین ادبیات‌شناس و سرآمد نوگرایی در افغانستان

به قلم دکتر شمس‌الحق آریانفر

زندگی‌نامه

استاد و اصف باختری در سال ۱۳۲۱ در شهر مزارشریف ولایت باستانی بلخ زاده شد. نامش را محمدشاه گذاشتند که طی سالهای بالندگی و باروری، در برابر شکوه نام و عنوان شاعرانه‌اش (واصف باختری)، رنگ باخت و به نسیان رفت.

پدرش که مرد معزز و حافظ قرآن بود، آموزش پسر را از حفظ کلام خدا آغاز کرد. هفده پاره قرآن کریم را حفظ نموده بود که حالش دگرگون شد و به مشوره دانشیان و دوستان، او را از ادامه حفظ قرآن پاک معذور داشتند. شامل مکتب گردید؛ دوره ابتداییه و متوسط را در

سخن از فرزانه بزرگ روزگار ما و به قول اخوان ثالث یک مردستان مرد گستره فرهنگ، و اصف باختری است. دانشمند دایره المعارفی و صاحب نبوغ و حافظه برتر به شهادت همه فرهنگیان و دانشمندان هم‌روزگار ما. ادبیات‌شناسی که احاطه و تسلطش به پهنای ادب و فرهنگ ما تأیید همه ادب‌شناسان را به دوش می‌کشد.

سرایش‌گری که آغازگر آگاهانه و منسجم نوگرایی و سبک‌نیمایی در افغانستان است. مترجم بزرگ شعر که بدیلش را در عرصه ادب معاصر، ناآشنایم. پژوهشگری که جستارهایش با نوترین یافته‌ها و ابتکارات آذین گرفته است.

لیسه باختر مزارشریف و دوره لسه را در مکتب حبیبیه به پایان رساند.

در سال ۱۳۴۵ خورشیدی دانشکده ادبیات دانشگاه کابل را تمام کرد. کار دیوانی را از ریاست تالیف و ترجمه وزارت معارف آغاز کرد. در سال ۱۳۵۴ از سوی وزارت معارف به دانشگاه کولمبیای امریکا معرفی گردید که با اخذ دیپلوم ماستری در زمینه آموزش و پرورش به میهن برگشت.

پس از بازگشت به میهن، کار را در تالیف و ترجمه ادامه داد، تادرسال ۱۳۵۷ حزب دموکراتیک خلق به قدرت رسید. واصف باختری همراه کاروان بزرگ اندیشمندان و آگاهان جامعه روانه زندان شد. احسان آفریدگار یاورش گشت که در سیاهه ۱۲ هزار نفری شهدا که حفیظ الله امین بر درب وزارت داخله، آویخته بود، نامش رقم نخورد و در ششم جدی ۱۳۵۸ از زندان پلچرخ رها گردید.

بار دیگر به اداره تالیف و ترجمه، به تالیف کتاب‌های ادبیات و زبان دری مکاتب مصروف شد. در سال ۱۳۶۰ مدیریت مجله ژوندون، ارگان نشراتی انجمن نویسندگان را بدوش گرفت. در انجمن، حدود ۱۵ سال کار کرد که نسلی از جوانان و شاعران معاصر به دورش حلقه زدند و در تأثیر و تأثر از آن رشد نمودند.

باحضور طالبان در کابل، واصف باختری ناگزیر به ترک وطن شد. مدتی در پاکستان بود که به معاش ناچیزی در یک موسسه کار می‌کرد. از آنجا به امریکا رفت و تا پایان عمر (۱۴۰۲ش) در آن کشور زندگی کرد.

ابعاد شخصیت واصف

واصف باختری از نگاه شخصیتی و علمی، ویژگی‌های منحصر به فرد داشت. از نظر شخصیت، باآنکه روزگاری تند و پرخاشگر بود، از بخشی از زندگی تا پایان عمر خود، بی‌نهایت متواضع و فروتن گردید. به قولی در حق خویشتن و کارنامه‌های خودش از اظهار انواع فروتنی و خاکساری دریغ نمی‌ورزید. (۵)

در پایان سال ۱۳۸۵ که به کابل آمده بود، گفتم: در معرفی شخصیت‌های کلان افغانستان شما را معرفی می‌نمایم و خواستم معلوماتی را از خودش بدست آرم. با انکسار فراوان گفت: ما چیزی نیستیم که معرفی شویم.

و بعد نام شماری از شخصیت‌ها چون صلاح الدین

سلجوقی، اسماعیل مبلغ، عبدالحی حبیبی و... را گرفت و گفت: این افراد را معرفی نما.

اعظم رهنورد زریاب که از روزگار دانشگاه، باختری را می‌شناخت و با قهر و آشتی‌ها، دوستی‌شان بیش از ۴۰ سال ادامه یافته است، ویژگی‌های شخصی او را چنین معرفی می‌کرد:

«مردی است بسیار آرام و فروتن، فراوان خوش برخورد و به گونه جذاب و اثرناکی نرم سخن و شیرین گفتار، که در کاربرد تعارفات و آداب ... همواره راه مبالغه می‌پیماید و لابد در ستایش دوستان و آشنایان نیز، تند می‌رود».

در عرصه دانش و فرهنگ نیز، واصف باختری شخصیتی است چند بعدی که در همه ابعاد دانشی‌اش، طلایه‌دار و چاوشی‌خوان کاروان است.

بزرگترین ادبیات‌شناس افغانستان بود، نه تنها بر ادبیات کلاسیک احاطه و سلطه تمام داشت که در ادب معاصر و حتی شناخت ادیبان و شاعران محیطی و محلی، دایره المعارفی را مانند بود. وقتی از محلی‌ترین و گمنام‌ترین شاعر در بلخ و بامیان و هرات و فراه و سمنگان و دیگر جاها نام ببرید، تمام زندگینامه آنرا معرفی می‌نماید و ده‌ها و حتی به گونه اعجاب انگیز، صدها بیت سروده آن شاعر را برایتان می‌خواند که واقعاً حیرت‌آور بود.

تاریخ و روز تولد و وفات همه اندیشمندان و شاعران معاصر را می‌دانست و با همه ویژگی‌های فکری و آفرینشی آنها، آشنایی تمام داشت.

در شعر معاصر، تاهنوز از سرآمدان است و آغازگر شعر نیمایی به گونه منسجم آن در افغانستان است. در ترجمه شعر و معرفی اشعار شاعران اروپایی و امریکایی و ... که به شعر گزارش یافته، یگانه است و تا هنوز در کشور همتایی ندارد که مجموعه «اسطوره بزرگ شهادت» و «درغیاب تاریخ» برهان بر این مدعاست.

پژوهش‌های ادبی و فلسفی‌اش، همیشه بکر و با یافته‌های نو، همراه بوده است. رهنورد زریاب در سال ۱۳۸۱ به بهانه شصت سالگی واصف باختری، این ویژگی را چنین می‌شمارد:

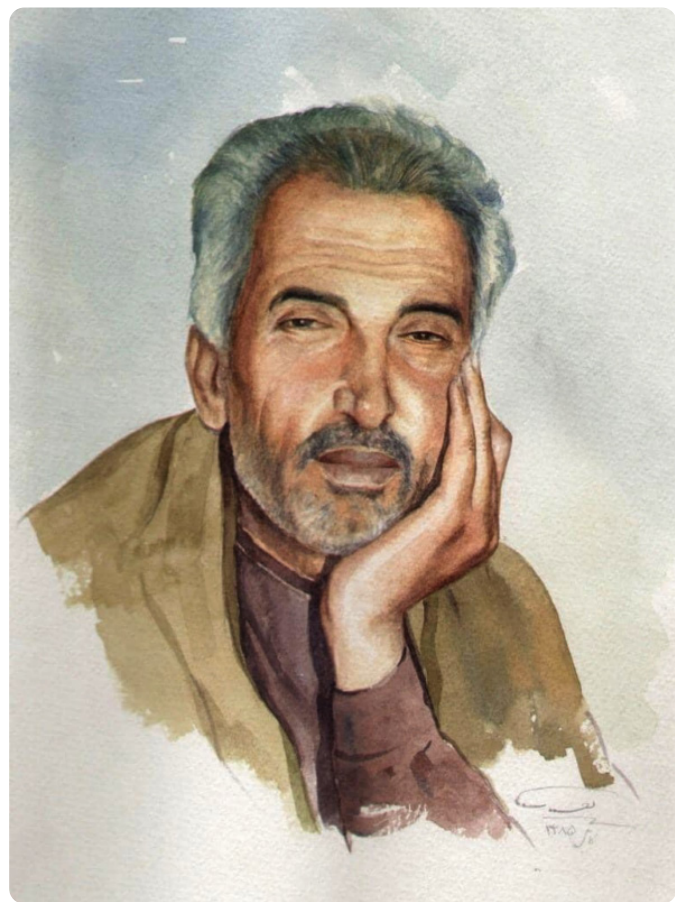
«... می‌توان گفت که روی هم‌رفته، چهل سال می‌شود که در عرصه فرهنگ و ادبیات سرزمین ما، حضور نمایان

و اثرگذار داشته است. او در درازی این چهل سال شعر سروده، سیاست کرده، به حکمت و فلسفه روی آورده، به کاوش‌ها و پژوهش‌های ادبی دست یازیده، به کار ترجمه‌های منظوم و منشور پرداخته و راهیان نوسفر راه شعر و چکامه را دستگیری و رهنمایی کرده است. (۶)

باختری فراوان مطالعه می‌کرد و باحافظه برتری که داشت، همه خواننده‌ها در ذهنش رسوب می‌نمود. باری به نگارنده در برابر پرسشی گفت: من تمام اشعار و آفریده‌های محلی‌ترین شاعران را خوانده‌ام.

رهنورد ویژگی مطالعه را در باختری چنین وصف می‌کند:

«او یکی از کتاب‌خوان‌ترین و جستجوگرترین کسانی بود که من در زندگی خود شناخته‌ام.» (۷)



باختری و سیاست

واصف باختری از جوانی به سیاست گرائید. در روزگاری که تب‌وتاب سیاسی در اوج بود، باختری از نخبگان «جریان دموکراتیک نوین» بود که جریده «شعله جاوید» را نشر می‌کرد و به گروه «شعله جاوید» مشهور بود. رهنورد زیراب که از همان روزگار با واصف باختری

بحث و پرخاش‌های تند سیاسی داشته است، در پیوند با کنش و باور سیاسی باختری چنین می‌گوید:

«... از دهه چهل به سیاست روی آورد و آن زمان بی باک، پرخاشجو و ستیزه‌گر بود. از بحث‌ها و جدال داغ و آتشین روی نمی‌گرداند. بر مخالفان عقیدتی و سیاسی اش سخت می‌گرفت و از آنان بیخی بیزار بود و این بیزاری و نفرت را پنهان هم نمی‌کرد... واصف باختری در شمار پیش‌آهنگان و نظریه‌پردازان تندروترین جریان سیاسی روز قرار گرفته و از حقانیت این جریان در سطح کشور و جهان، شیفته‌وار و سرسخانه دفاع می‌کرد... باختری کمتر از یک دهه سیاست کرد.»

از آنجا که یافت بلند او در چارچوب تنگ ایدولوژی مربوط نمی‌گنجید، در آغاز دهه پنجاه، رسماً از آن جریان فاصله گرفت و قطع رابطه کرد. باری چگونگی این امر را به گونه مشخص با او در میان گذاشتم؛ گفت:

در پانزدهم دلو ۱۳۵۱ از جریان شعله جاوید بریدم و دلایلم را در نامه خطاب به رهبران شعله جاوید در بهار ۱۳۵۲ نوشتم و به آنها سپردم که باید نشر می‌شد. رهبران شعله جاوید، نامه باختری را نشر نکردند تا بر سایر راهیان آن جریان تأثیر منفی نگذارد. از آن تاریخ به بعد، باختری دیگر سیاست نکرد. آن خصایص پرخاشگرانه را هم رها کرد و بکلی دیگرگونه شد. رهنورد می‌نویسد:

در آغاز دهه پنجاه واصف باختری هم از رهگذر اندیشه و هم از رهگذر رفتار دیگرگون شد. او پرخاشگری‌ها و ستیزه‌جویی‌ها را دیگر کنار نهاد و تندگویی و تندخویی را رها کرد... از جزم‌گرایی‌ها دوری‌گزید و از حلقه‌ها و حوزه‌های سیاسی پا بیرون کشید... در همین حال تمامی یافته‌های فکری و اندیشه‌ها و سنجه‌های شناخت خودش را از شک و بازاندیشی گذراند و بر بسیاری از باورهای گذشته خودش، چلیپای بطلان کشید و یا در برابر آن‌ها، نشانه‌های بزرگ پرسش گذاشت. (۸)

رهنورد معتقد است که باختری بعد از این قطع رابطه، گرایشی به اندیشه‌ها و کارنامه‌های تروتسکی داشت و کتاب‌های «وآفتاب نمی‌میرد» و ترجمه شعر «اسطوره بزرگ شهادت» را محصول آن حال و هوا می‌داند. به هر حال باختری دیگر عملاً سیاست نکرد و همه توجه خود را به شعر و ادب و فرهنگ گماشت.

واصف باختری و حافظه برتر

واصف باختری از ذهن و حافظه استثنایی و برتر برخوردار بود. همه کسانی که باختری را می‌شناسند، بر این اصل صحه می‌گذارند. رهنورد زریاب که از قدیمترین دوستان باختری است، در تأیید این امر می‌نویسد:

او یکی از کتابخوان‌ترین و جستجوگرترین کسانی بوده است که من در زندگی خود شناختم و نیز باید افزود که درین تلاش‌های پیگیرانه و سرسختانه، ذهن و حافظه نیرومند و شگفتی‌انگیز و اصف باختری همواره مددگار او بوده است...» (۹)

نگارنده شاهد بوده است که شاعران و نویسندگان در زمینه تاریخ و ادب معاصر افغانستان از باختری به عنوان یک دایره المعارف زنده استفاده می‌کرده‌اند. تاریخ تولد یا وفات، زادگاه، نام آثار و غیره مشخصات یک نویسنده و شاعر را می‌پرسیدند و باختری بدون وقفه دقیق ترین پاسخ را می‌گفت. در این زمینه چند مورد را یاد آور می‌شوم که خود شاهد بوده‌ام.

روزی باختری از شاعران سمنگان که در سی یا چهل سال قبل زندگی داشته‌اند سخن می‌گفت. از کسانی نام گرفت که برخی را من حتی نشنیده بودم؛ زیرا از آنها کتاب و یا مجموعه‌یی چاپ نشده است. آنچه بر تعجب من افزود این بود که دهها بیت و غزل را از آن شاعران از حافظه برایم خواند. گفتم: استاد این‌ها را در کجا خوانده‌اید؟ گفت: در نوجوانی یادداشت‌هایی از آنها را باری مطالعه کرده‌ام؛ یعنی با یکبار مطالعه، شعر و یاسروده‌یی از شاعر گمنام، درچهل سال بعد تکرار می‌گردد.

باری، باختری از یک رویداد در رابطه به استادخلیلی قصه کرده گفت: خلیلی در روزگاری که در دربار سلطنت هم کار می‌کرد، درد و سوزی داشت و در برابر سلطنت سخنانی داشت که پنهان نگه می‌داشت. یادآور شد: در روزگاری که من دانشجو بودم، گاه‌گاه نزد استاد خلیلی می‌آمدم. روزی درحالی که من با استاد نشسته بودم، عبدالرحمن پژواک آمد و درضمن صحبت، به استاد خلیلی گفت: من برای شنیدن آن شعر آمده‌ام، بخوان آن را. از قرینه معلوم شد که خلیلی شعری بر علیه نظام و سلطنت گفته و به پژواک یاد آور شده بود. اکنون پژواک می‌خواست آنرا بشنود. خلیلی گفت: تا وقتی این جوان (اشاره به باختری) باشد نمی‌خوانم. پژواک گفت: چرا؟ این جوان مورد اعتماد همه ما و شماست.

خلیلی گفت: درست است، اما همین که شعر را شنید، برای همه می‌رسد. به خاطری که با یکبار شنیدن، همه را به خاطر می‌سپارد. من درضمن این روایت، از باختری پرسیدم مگر دقیق می‌گفتند؟ او جواب داد: «خوب دوره‌های جوانی بوده می‌شد، و بعد با شکسته نفسی همیشگی گفت: حالا که همه چیز را از دست داده ایم.

زمانی که من در تاجیکستان به حیث آتشه فرهنگی در سفارت افغانستان در دوشنبه کار می‌کردم، سال‌های ۱۳۸۰ و ۱۳۸۱ و ۱۳۸۲؛ علی موسوی گرمارودی، شاعر و دانشمند ایرانی، رایزن فرهنگی ایران در تاجیکستان بود. روزی ضمن صحبت‌ها، ذکری از باختری آمد. گرمارودی با تعجب و حیرت از قدرت حافظه و ذهن باختری صحبت نمود و آنرا استثنایی خواند و بعد توضیح داد و گفت:



«من هیچگاه باختری را ندیده بودم. روزی درسالگره جشن تاجیکان در دوشنبه باهم مقابل شدیم. وقتی مرا دید، گفت: شما آقای موسوی گرمارودی هستید؟ عکس من نیز چاپ شده بود، برایم خواند. بیادم آمد و برایم واقعاً اعجاب انگیز بود که من خودم بیاد نداشتم و دیگر اینکه از روی عکس مجله در ۲۰ سال بعد مرا شناخته بود.

در اواخر حکومت نجیب، در کابل شبی با و اصف باختری مهمان حمید مهرروز، استاد دانشگاه کابل بودیم. یک جوان «کردستانی» که در افغانستان پناهنده و دوست مهرروز بود، نیز آن شب حضور داشت. آن جوان، مرد سیاسی و فرهنگی بود. صحبت‌ها داغ شد و تا نماز صبح ادامه پیدا کرد. آن جوان از کردستان، از روحانیون مبارز و از رهبران کرد و از جریانات منطقه خود می‌گفت.



در هر مورد باختری سخن او را می‌گرفت و توضیحات بیشتر می‌داد. به یادم است در مورد یکی از روحانیون مبارز «کرد» که آن جوان یاد کرد، باختری آنقدر معلومات ارائه نمود که جوان کردی متعجب گردیده بود. به هرحال، بعد از نماز صبح آن جوان قصد رفتن نمود. وقتی در دهلیز کفش‌های خود را پیاپی می‌کرد و من با او خداحافظی می‌کردم، با فارس شکسته‌یی که تازه آموخته بود گفت: این چه غولیت؟! این را از کجا کردید؟! چیزی نیست که او نداند؛ واقعاً آدم بزرگی است!

موردی را هم درین زمینه از زبان رهنورد زریاب بیاورم که نوشته است:

... و اصف در شناخت آدم‌ها و چهره‌های فرهنگی، سیاسی و اجتماعی و حتی شناخت آدم‌های عادی نیز اعجوبه‌یی به شمار می‌رود. من کمتر به یاد دارم که از کسی نام گرفته شده باشد و اصف باختری آن کس را با تمام ویژگی‌ها و خصلت‌هایش نشناخته باشد.

او نه تنها خود آن کس را می‌شناخت، بل در بسیاری موارد از پسر کا/عمو و پسر ماما و پسر عمه او هم جداجدا نام گرفته است.

باری در همان دهه چهل ... از زبان شادروان اسماعیل مبلغ که خود حافظه حیرت‌انگیزی داشت، شنیدم که گفت:

«اگر روزی شعله جاوید به قدرت برسد، باید و اصف باختری را رئیس استخبارات بسازند. شگفت‌زده پرسیدم: آخر چرا رئیس استخبارات؟ مبلغ پاسخ داد: برای اینکه او همه مردم را می‌شناسد و از سر و پودینه همه کس آگاهی دارد.» (۱۰)

باختری و شعر و ادب

واصف باختری بی‌هیچ مجامله و به تأیید بدون استثنای همه استادان و راهیان شعر و ادب، پیشوای بزرگ و بی‌بدیل شعر معاصر و بزرگترین ادیب و ادبیات‌شناس افغانستان بود. قبل از و اصف باختری تجربه‌هایی از شعر نیمایی در افغانستان داشته‌ایم و نموده‌هایی در شعر یوسف آینه، ضیا قاری زاده، محمود فارانی، استاد خلیل‌الله خلیلی دیده می‌شود؛ اما این فقط و اصف باختری بود که شعر نیمایی را با همه عمق و پهنای آن به افغانستان معرفی کرد و نموده‌های برتری از آن‌گونه آفرینش را ارائه داد. از همین جاست که گفته‌اند: وی از نخستین شاعران افغانستان است که به شعر نیمایی و سپید روی آورد. (۱۱)

در شناخت شعر و ادب معاصر و کلاسیک نیز از سرآمدان بود. مقالات پژوهشی و صحبت‌ها و گفتارهای رادیویی و تلویزیونی مفصلی در این زمینه‌ها دارد که اگر چاپ شود می‌تواند اثر ارجمندی باشد. ارچند که کتابهای مستقلی در زمینه چاپ نکرده است، با آنهم مجموعه‌های مقالات چاپ شده چون گزارش عقل سرخ، درنگها و بیرنگها، بازگشت به الفبا، در ورزشگاه ثانیه‌های شرقی و نردبان آسمان که دربرگیرنده مقالات ادبی و فلسفی باختری است و کتاب «سرود سخن در ترازو» که در باب عروض است و ده مجموعه شعری باختری می‌تواند برهان روشن مدعای ما باشد.

باید گفت باختری سرودن را از یازده سالگی آغاز کرد. درین دوره مولوی خال محمد خسته، عالم و دانشمند بزرگ که از خویشاوندان باختری بود، او را راهنمایی

می‌کرد و در دانشکده ادبیات، بیشتر از همه از استاد عبدالحق بیتاب فیض برد. گفته می‌شود نخستین غزلش در اواخر دهه سی درجریده بیدار، در شهر مزارشریف به نشر رسید. (۱۲)

باختری و فلسفه

باختری وقتی به سیاست گرائید، به فلسفه نیز توجه کرد. از آنجا که جریانهای سیاسی هر یک فلسفه بخصوصی را متکای فکری خود ساخته بودند، در کارهای فلسفی باختری در سالهای نیمه دوم دهه چهل نیز این اثرگذاری ایدئولوژیک به خوبی هویدا است. رهنورد می‌نویسد: «جستارهای در باب شناخت ... سال ۱۳۴۷ را می‌شود چون

نمونه خوبی از این دست نبشته‌های او به شمار آورد.

باختری بعداً سیاست را کنار می‌گذارد، از جزم اندیشی‌های ایدئولوژیک تبری می‌جوید. در این زمینه، خود می‌نویسد: «و آخرین سخن اینکه سالهاست با هرگونه جزم‌اندیشی سرسازش ندارم.» (۱۳) در نتیجه، کارهای فلسفی‌اش نیز از نشان و هنگ ایدئولوژیها مبرا می‌گردد.

رهنورد می‌نویسد: «باگذشت زمان، واصف باختری در روند پژوهش‌هایی خودش در قلمرو فلسفه، به مرحله دیگری پا گذاشت. در این مرحله، نبشته‌ی را با نام «یک نه شکوهمند در برابر همه آری‌های دروغین» پدید آورده است.... (۱۴) و از نبشته‌های فلسفی باختری اینها را نام می‌برد:

«سپینوزا و گوهر نخستین، ۱۳۵۵، شیوه تحلیل کارکردی، ۱۳۵۵، سرگذشت رازناک مقوله‌ها، ۱۳۵۵، گزارش عقل سرخ ۱۳۵۵، فردوسی در قلمرو فلسفه، ۱۳۵۶، نیم‌نگاهی به سوی قلمرو افلاطون، ۱۳۵۶، ترفندهایی به نام خاورشناسی، ۱۳۵۹». (۱۵)

نگرشی بر شعر باختری

بررسی شعر واصف باختری نه تنها در توان نگارنده نیست، که تاهنوز هیچ استادی درین زمینه جرأت قلم و قدم را بر خویش نداده است. باختری استاد مسلم و بزرگ عروض در زمان معاصر است و کسی درین زمینه بر شعر او سخنی ندارد. باختری استاد مسلم ادبیات و واضع واژه‌ها و تعبیرهای نو در زبان دری است که امروز فراوان دانشیان آنها را به کار می‌برند و هنوز کسی به مرتبه زبان فاخر و فخیم او نرسیده است.

گذشته از همه، باختری استاد مسلم نسل معاصر شاعران است که بر همگان حق استادی دارد. اما نگارنده، یافت و برداشتی را که از کلیت محتوی سروده‌های واصف باختری دارم، اینجا عنوان می‌نمایم، آنچه را که در سروده‌های استاد خلیلی دریافته‌ام.

از نگاه من، تمام سروده‌های استاد خلیلی و واصف باختری، حتی تغزلی‌ترین و عاشقانه‌ترین سرودها، تبلور است از درد، فریاد و عصیان. شما دیوان خلیلی را به گونه فال حافظ باز نمایید، هرغزلی را خواستید مطالعه کنید، به خوبی این فوران درد و اندوه را مشاهده خواهید کرد. من در مقالاتی زیر عنوان «خلیلی سرایشگر اندوه

و آزادی» این ویژگی‌ها را با ذکر شواهد، به تبیین آورده‌ام. نگاهی به اشعار و آفریده‌های واصف باختری نیز، این ویژگی را برمی‌تابد. در همه آفریده‌های او یک درد پنهانی احساس می‌شود. واصف باختری در جوانی وقتی به سیاست گرائید، منادی عربان همین درد و اندوه بود. استعمار، بیدارگران و ظالمان را به نفرین می‌گرفت و از درد مردم و رنجبران بلاکشیده سخن می‌گفت. اما هیچیک از این سروده‌های سیاسی را در دفاتر شعریش نیاورده است.

اگر باختری در آن زمان از دیدگاه ایدئولوژیک این درد را عنوان می‌کرد، باکنار گذاشتن سیاست، بیداد استکبار و مظلومیت توده‌ها را هرگز از یاد نبرد. نگرشی بر سروده‌های باختری نشان می‌دهد که حتی در رمزآلودترین و عاشقانه‌ترین سروده‌هایش، گونه‌ی از عصیان و فریاد، خفته است.

نه تنها آفریده‌های شعری باختری مبین این تعهد به انسانیت، عدالت و ظلم‌ستیزی است، که گاه‌گاه در سخن و بیان‌ش نیز به گونه روشن بازتاب یافته است. وقتی در سال ۱۳۷۳ به مناسبت پنجاه‌سالگی اعظم رهنورد زریاب، سروده «پخته در کوره پنجاه» را به آفرینش می‌آورد و به رهنورد می‌فرستد، همراه با آن، در یادداشتی می‌نویسد:

«این برگ سرشک آلود را به بزرگواری خود پذیر. می‌دانم شعر نیست، اما فریاد است، فریادی از جگر برخاسته». (۱۶)

همین گونه است آن یادکرد استاد باختری در مقدمه مجموعه شعری «تا شهر پنج‌ضلعی آزادی» که در آن اشعار خود را بدون اینکه تاریخ زده باشد، نشر می‌نماید: «همه تاریخ‌ها را از پایان شعرها ستردم. من پیرانه سر، اما با لجاجت یک کودک بهانه‌گیر می‌خواهم این شعرها در برابر تاریخ بایستند، نه اینکه مهر تاریخ برجبین‌شان زده شود». (۱۷)

گزیده‌ای از غزلیات و ابیات باختری

ابیاتی را از غزل و سروده‌های مختلف باختری می‌آورم که به گونه غیرمستقیم، بیان پرخاش و عصیان یاد شده است. همین‌گونه است همه سروده‌های باختری که درد و خشم در آن موج می‌زند.

تاراج خزان

اندرین دست بلا راهبری پیدا نیست

همدلی، همنفسی، همسفری پیدا نیست (۱۸)

بشارت

ز شهرستان مشرق نعره شیپور می آید

که سالار سپاه سرزمین های عبیر و نور می آید. (۱۹)

رستاخیز

شعر من ای گوهر افتاده از چشم زمان

شعر من ای گلبن پرورده در بستان رنج

ناله شو، فریاد شو رزم انگیز شو

نغمه جانسوز شو، آهنگ رستاخیز شو (۲۰)

سروده سبز شکوه شهادت

آن گرد نامور که فرا می رسد ز شرق

با تیشه یی که گویند

فرهاد

کوید بر فرق خویشتن

کو بد ترا به فرق (۲۱)

سروده از میعاد تا هرگز

از آن جزیره برون آی

در آبگینه نگنجد غرور سرکش موج

شکست تاج فروخته دور باد از تو

که نخلهای بلند ایستاده می میرند (۲۲)

از سروده سهراب سپهری

تهمینه

بالا بلند بانو

میدانی؟

کی؟ کی؟ کی

بر تاج و درگه افراسیابها

خواهند فتاد بهمین تاریخ (۲۳)

نمونه ای از سروده های واصف باختری

آنک خط عبور

در تغزل ابریشمین همسرایان مرگ و میلاد

و در کهکشان بوسه های منظوم رگبار بر پلکهای فروسته

سنگپاره ها

از حنجره زخمی نارنجستان های مشرق

فریاد بر می خاست:

آنک خط عبور

که ناهنگام موربانه های مقوایی از زندان چوبین خویش

برگشتند

تا عریانی زمین را از چشم اندازی به پهنای فاجعه دیدار

کنند

و قصیده عتیق هجرت را بر کتیبه هایی از خضوع لامسه

خاک بنویسند (۲)

ای خوبترین همنشین شبانه های همیشه و هنوز

برگرد که آن هفت سالار سپید گیسوی کهن را با من

در کهفی به تنگی ستوه روزگار به زودی دیدار خواهد

افتاد

ای خوبترین همنشین شبانه های غربت همیشه و هنوز

که از درگاه آینه ها سبز سبز می گذشتی

آوایت ریشه های باژگونه نخلهای بیمار را

با رگهای کشاده دستان من پیوندی بود

برگرد و دستهایت - این دو کبوتر سپید - را از آشیان

دستان من پرواز مده

سرانگشتانت این دو مخمس بی همتا را به ذهن دستهای

من بسپار

و به زبان مخملین بلاغت بارانها

بر صحیفه های شعور سرخ شقایق بنویس

که سرانجام چابکسوار شیهه کدام رخس

در کدام جنگل دستها و بازوها

حصار خواب کدامین تهمتن را فتح خواهد کرد

و از تخمه آتشین کدام سلامان

کدام حلاج

با هجاهای زبان بریده کودک کد کد شهر

قنوت سرخ شهادت را بر بام های هفت اقلیم خواهد

خواند

بشارت

ز شهرستان مشرق نعره شیپور می آید

که سالار سپاه سرزمینهای عبیر و نور می آید

بشارت چشم در راهان میلاد شقایق را

سیاوش شهسوار شهر آتش از دیاری دور می آید

سمندش از ستام لاژوردین صد بدخشان است

کمندش دستباف پهلوان زاوولستان است

و یا سروده های از آنسوی آینه، و پاسخی تلخ، غزلواره و ... در مجموعه از میعاد تا هرگز، و آفریده های: خشم، زندگی چیست، مرغ گرفتار، آهنگ رستاخیز، عقاب اوجها، در مجموعه و آفتاب نمی میرد. همچنان سروده های: چنان مباد، از فصل دیگر، در اشراق شکسته، ای روح سبز فصل شگفتن، این جام شوکران و همه سروده های دیگر، از مجموعه تاشهر پنج ضلعی آزادی.

بیش از این مثالی نمی آرم که تمامیت سروده های باختری، از هر مجموعه شعریش که انتخاب نماید، درد بزرگی را نهفته دارد و به گوش غفلت زدگان فریاد می زند: «آنک خط عبور» پرده بیداد و زنجیر ستم را پاره کن، «تبار تیره شب را سپاس ننگت باد» رواق خانه ما بارگاه فتح تو باد و...

شراب سرخ بهروزی به چرخشش
نگین لعل پیروزی در انگشش
ایا افراسیاب خیره سر بدرود گو با افسر و اورنگ
کله خودت- اگر پولاد- چون موم است درمشتش

آثار واصف باختری

از استاد واصف باختری چندین مجموعه شعر، ترجمه شعر و مجموعه مقالات چاپ گردیده است که آنچه را فرادست داریم به شمارش می گیریم:

- (۱) شیوه‌های آموزش زبان دوم (همراه با استاد محمد رحیم الهام).
- (۱) و آفتاب نمی‌میرد. مجموعه شعر چاپ اول کابل ۱۳۶۲، چاپ دوم کانادا ۱۳۷۶
- (۱) از میعاد تا هرگز (مجموعه شعر)
- (۲) دیباچه‌یی در فرجام، (مجموعه شعر)
- (۳) تا شهر پنج ضلعی آزادی (مجموعه شعر)
- (۴) در استوای فصل شکستن (مجموعه شعر)
- (۵) مویه‌های اسفندیار گمشده (مجموعه شعر)
- (۶) بیان نامه وارثان زمین (منظومه طنز)
- (۷) دروازه‌های بسته تقویم، گزینه از شش دفتر شعر چاپ شده، چاپ اول ۱۳۷۹ پشاور چاپ دوم ۱۳۸۲ لاهور
- (۸) اسطوره بزرگ شهادت، (ترجمه شعر)
- (۹) در غیاب تاریخ؛ دو گفتار درباره شعر و چند ترجمه شعر
- (۱۰) آبهای شعر جهان آلود نیستند ۲۰۰۴، ترجمه ۴۲ شعر از شعرای آمریکای لاتین و شاعران هندی، کردی و آمریکایی
- (۱۱) نردبان آسمان، مجموعه مقالات در باب مولانا و مثنوی، چاپ اول کابل ۱۳۶۲، چاپ دوم پشاور ۱۳۷۹
- (۱۲) گزارش عقل سرخ، پژوهشهای فلسفی و ادبی
- (۱۳) درنگها و پیرنگها، پژوهشهای فلسفی و ادبی
- (۱۴) بازگشت به القبا، پژوهشهای فلسفی و ادبی
- (۱۵) در ورزشگاه ثانیه‌های شرقی، پژوهشهای فلسفی و ادبی
- (۱۶) سرود و سخن در ترازو، پژوهشی در عروض فارسی.

پایان غم انگیز

سرانجام، واصف باختری پس از دهه‌ها تلاش و فعالیت علمی و ادبی خستگی‌ناپذیر، در ۲۸ سرطان ۱۴۰۲ خورشیدی در آمریکا رخ برنقاب خاک کشید و پیکرش را در ایالت کالیفرنیا به خاک سپردند.

پی‌نوشت‌ها

- (۱) رهنورد زریاب، چه‌ها که نوشتیم، تهران، ۱۳۸۲، ص ۱۷۷
- (۲) همان، ص ۱۷۵
- (۳) همان، ص ۱۸۵
- (۴-۵) همان ۱۷۷-۱۷۸
- (۶) همان، صص ۱۷۹-۱۸۰
- (۷) همان، ص ۱۸۵
- (۸) همان، ص ۱۸۶
- (۹) دانشنامه ادب فارسی، جلد سوم، ادب فارسی در افغانستان، پرسش

- حسن انوشه، تهران، ص ۱۰۷۲
(۱۰) چه‌ها که نوشتیم، ص ۱۸۳
(۱۱) همان، ص ۱۸۱
(۱۲) واصف باختری، در ورزشگاه ثانیه‌های شرقی، بنیاد نشراتی پرنیان، پشاور ۱۳۷۹، ص ۱۹
(۱۳-۱۴) چه‌ها که نوشتیم، صص ۱۸۱، ۱۸۲
(۱۵) واصف باختری، تا شهر پنج ضلعی آزادی، پشاور، ۱۳۷۶، ص ۵۹.
(۱۶) همان‌جا
(۱۷) واصف باختری، از میعاد تا هرگز، انجمن نویسندگان، کابل: ۱۳۵۲
(۱۷) همان
(۱۸) همان
(۱۹) و آفتاب نمی‌میرد، ص ۳۰
(۲۰) از میعاد تا هرگز، ص ۲۰
(۲۱) همان، ص ۲۲
(۲۲) همان‌جا

قدر آینه بدست چو هست نه در انموقع که افتاد

زبان در آغوش شعر

نویسنده: خدیجه میهن دوست



در دل تاریخ کهن و فرهنگ پرشکوه سرزمین‌هایی که امروز با نام ایران، افغانستان و تاجیکستان شناخته می‌شوند، شعر تنها هنر یا وسیله‌ای برای بیان احساسات فردی نیست، بلکه جوهره زندگی، ستون معرفت و بنیاد هویت جمعی ماست. اگر تمدن غرب بر شانه‌های رمان‌ها و داستان‌نویسی بنا شده، تمدن پارسی بی‌هیچ تردیدی بر ستون‌های استوار شعر ایستاده است. این تمدن، که قرن‌ها پیش «ایران‌شهر» نام داشت، جهانی از معنا، ایمان، عشق، اندیشه، مقاومت و آگاهی را در قالب شعر بازتاب داده است؛ چنان‌که گویی روح ما با وزن و قافیه زاده شده و در قالب بیت و غزل پرورده می‌شود.

نخستین واژه‌هایی که کودک فارسی‌زبان بر زبان می‌آورد، اغلب آمیخته با شعر است. مادران ما، از قرن‌ها پیش، نخستین مفاهیم زندگی چون مهر، پرهیز، شجاعت، دعا، و حتی مرگ را در قالب لالایی‌ها و سروده‌های کوتاه به کودکان می‌آموختند. این شعرها نه تنها آرامش‌بخش بودند بلکه در حکم نخستین کتاب زندگی محسوب می‌شدند.

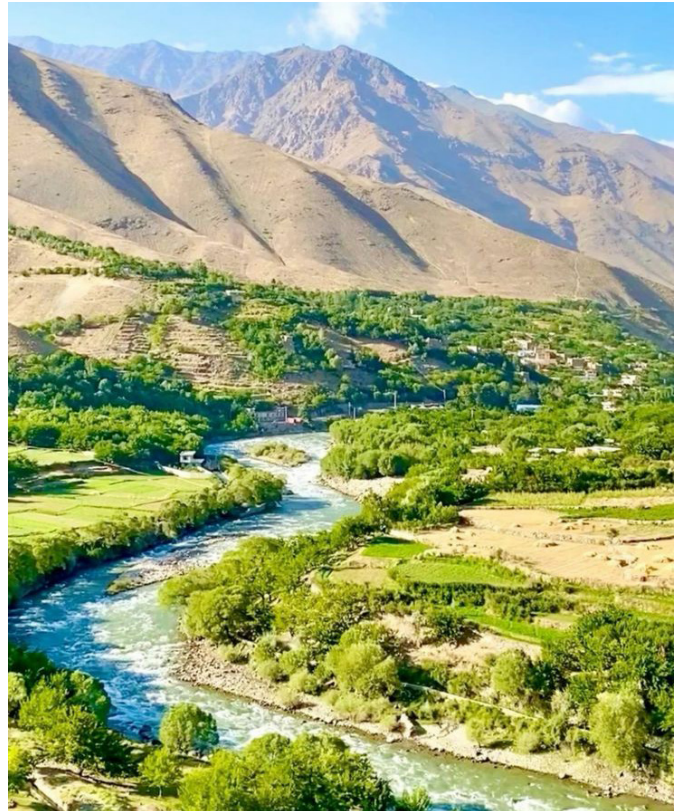
اگر در غرب، کودکان را با رمان‌های ملکه و پادشاه به خواب می‌برند، در شرق، به‌ویژه در حوزه تمدنی زبان پارسی، کودکان را با خواندن اشعار حماسی و حکمت‌آمیز به خواب می‌سپارند. در آن رمان‌ها، همیشه شاهدختی منتظر شاهزاده است تا نجاتش دهد یا زندگی‌اش را سر و سامان بخشد؛ داستان‌هایی که اغلب زنان را به دو گروه «زیبا» و «زشت» تقسیم کرده و اعتماد به نفس آنان را تضعیف می‌کند. اما در شعر فارسی، زن نه منتظر نجات‌دهنده، بلکه خود صاحب اراده، خرد و قدرت است. این اشعار از مبارزه، اندیشه و شجاعت زنان سخن می‌گویند؛ هر دختر و زنی داستان زندگی خود را دارد و در برابر سرنوشت می‌ایستد.

همان‌طور که در شاهنامه، سین دخت کابلی، نخستین دیپلمات زن جهان، با درایت و سخنوری‌اش و بدون انتظار از مهربان، همسرش، با رستم نریمان وارد گفت‌وگو شد و از جنگی خونین که می‌توانست کابل زمین را ویران کند، جلوگیری کرد. یا هم سیده ملک خاتون، حاکم ری، که هنگام تهدید سلطان محمود غزنوی، با زبانی سیاست‌مدارانه در نامه‌ای، از وقوع جنگی بزرگ جلوگیری کرد. این‌ها نه زنان گوشه‌نشین که زنان عمل‌گرا و تاریخ‌ساز این سرزمین‌اند.

شعر، نخستین دروازه ورود کودک به جهان معنا و اخلاق است. پیش از آن‌که کودک نوشتن بیاموزد، شعر را با گوش جان می‌شنود و در حافظه‌اش حک می‌کند. از همین‌رو، حافظه تاریخی ما با شعر آغاز می‌شود، و شعر، خود حافظه زنده ماست. در مدارس سنتی، پس از یادگیری قرآن، نخستین متونی که به کودکان آموزش داده می‌شد، دیوان حافظ، بوستان سعدی، گلستان، خمسه نظامی، پنج گنج جامی، مناجات‌نامه خواجه عبدالله انصاری و چهار کتاب بود؛ و این همه نه از روی تفنن، بلکه برای آن بود که شعر، در تربیت اخلاقی، عرفانی، زبانی و فکری نقشی اساسی داشت.

از حوزه‌های علمی گرفته تا خانقاه‌های صوفیان و سنگرهای مبارزان، شعر همواره نقشی محوری داشته است. در مدارس دینی، شاگردان با اشعار مولانا، حافظ، و سعدی نه تنها زبان می‌آموختند بلکه وارد ساحت تفکر معنوی می‌شدند. در خانقاه، شعر وسیله‌ای برای ذکر و سلوک بود و در میدان‌های مبارزه، اشعار فردوسی، سنایی، و حتی لایه‌هایی از مولانا و ناصر خسرو، الهام‌بخش مقاومت و آزادی‌خواهی.

در شاهنامه، فردوسی حماسه را به اوج می‌رساند و تصویری از ایستادگی در برابر ظلم و بیداد می‌سازد. داستان رستم و سهراب، تراژدی شناخت و غفلت است، اما در کنار آن، افسانه کاوه آهنگر، نماد عصیان مردم در برابر ظلم ضحاک ماردوش، تصویری ناب از انقلاب و حق‌طلبی است. فردوسی با شعر خود در برابر سلطه زبانی و فرهنگی عرب ایستاد، زبان پارسی را زنده نگه داشت، و به



رابعه بلخی، نخستین زن شاعر پارسی‌زبان، دختر فرمانروای بلخ، در دوره‌ای زبان گشود که زن بودن خود جرم بود، چه رسد به شاعر بودن. رابعه عشق را فریاد زد، و این فریاد برایش به بهای جان تمام شد، اما او آغازگر راهی شد که بعدها دیگر زنان پارسی‌گوی نیز طی کردند؛ از خدیجه سلطان گرفته تا مهری هروی، جهان‌ملک خاتون، مهستی گنجوی، ام هانی، مخفی بدخشی، پروین اعتصامی، گل رخسار صفی‌اوا، فروغ فرخزاد و سیمین بهبهانی. شعر برای این زنان، نه فقط وسیله‌ای برای بیان احساس، بلکه ابزار مقاومت، اعتراض، اندیشه‌ورزی و خودآگاهی بود. آنان که در تاریخ رسمی حذف شدند، در شعر ماندگار شدند.

تمدن شعر؛ ایران شهر، نه ایران سیاسی

وقتی از شعر فارسی سخن می‌گوییم، سخن از ایران سیاسی امروز نیست. بلکه از تمدن کهن ایران شهر سخن می‌گوییم که از آسیای میانه و خراسان بزرگ تا سواحل خلیج فارس و هندوستان را دربر می‌گرفت. افغانستان، تاجیکستان، و ایران امروز، هر سه، فرزندان این تمدن‌اند. از سمرقند و بخارا و خجند تا بلخ و تخار و هریوا، از نیشابور و توس تا شیراز و قونیه و بدخشان، شعر فارسی چون رودخانه‌ای روان، تمدن ما را ساخته است. این وحدت فرهنگی نه با شمشیر، که با غزل و مثنوی پدید آمد. اگر رمان و نثر، قوام تمدن غربی است، شعر، اساس و ساختار تمدن ماست.

دیوان حافظ، برای هر خانواده‌ی پارسی‌زبان، حکم کتاب راهنما را دارد. او نه تنها شاعر، بلکه عارف، فیلسوف و زبان‌اعتراض بود. حافظ، ظاهراً از می و معشوق می‌گوید، اما در لایه‌های شعرش، نقد ریا، قدرت، دین‌فروشی و جهل نهادینه‌شده را می‌خوانیم. برای همین است که دیوان او در مدرسه‌ها، خانقاه‌ها و حتی در خانه‌ها چون کتابی مقدس جای دارد.

شعر، امروز نیز زنده است. زنان افغانستان، که در برابر طالبان ایستاده‌اند، صدایشان را با شعر بلند می‌کنند. شعر را چون نفس می‌نگرند. در اردوگاه‌های مهاجران، در تبعید، در غربت، شعر وسیله‌ی زنده ماندن است. ما هنوز با شعر زندگی می‌کنیم. ما هنوز با شعر می‌گرییم، می‌خندیم، دعا می‌کنیم و مقاومت می‌ورزیم.

سخن پایانی: شعر، خانه‌ی ماست

برای ما، شعر نه صرفاً ادب است، نه فقط هنر؛ شعر خانه‌ی ماست. وقتی بی‌خانه می‌شویم، به شعر پناه می‌بریم. وقتی بی‌پناه می‌شویم، شعر ما را در آغوش می‌گیرد. شعر، استخوان‌بندی حافظه‌ی تاریخی ماست. شعر، فریاد خاموشان است. شعر، فراتر از مرزها، پرچم یک ملت است که به‌زبان دل سخن می‌گوید.

در جهانی که مرزها هر روز تنگ‌تر می‌شوند، در زمانه‌ای که قدرت‌های سیاسی در پی خاموش کردن زبان‌های آزادی‌اند، شعر ما همچنان زنده است. و تا وقتی شعر داریم، امید داریم، وطن داریم، هویت داریم.

شاهنامه‌خوانی در پنجشیر؛ پیوند فرهنگ و مقاومت

در پنجشیر، شاهنامه‌خوانی نه یک سرگرمی، بلکه بخشی از هویت و فرهنگ مردم است. این منطقه که به روحیه‌ی آزادی‌خواهی و سلحشوری شهره است، همواره توجه ویژه‌ای به داستان‌های قهرمانی شاهنامه داشته است. در محافل سنتی، شب‌نشینی‌های زمستانی، یا گردهمایی‌های فرهنگی، شاهنامه‌خوانی همچون جریانی زنده، نسل به نسل ادامه یافته است. برای مردم پنجشیر، شاهنامه تنها یک اثر ادبی نیست؛ بلکه منبع الهام، درس مقاومت و تکیه‌گاه فرهنگی و هویتی است. داستان‌های فردوسی، برای آنان نه افسانه‌ای دور، که بازتاب روح مبارز و آزاد این سرزمین است.

همین‌طور مولانا جلال‌الدین بلخی، شاعری است که شعرش مرز نمی‌شناسد. اگر فردوسی زبان را نگاه داشت، مولانا جان را به پرواز درآورد. مولانا، فرزند بلخ و ساکن قونیه، در اشعار خود از رهایی، عشق، جست‌وجوی حقیقت، و آزادی سخن می‌گوید. او به ما می‌آموزد که انسان، با رهایی از خود محدودش، به نور مطلق وصل می‌شود؛ و این سفر، تنها با عشق ممکن است. شعر مولانا هم مدرسه است، هم خانقاه، هم میدان رزم برای وجدان و حقیقت.

پیش از همه این‌ها، رودکی پدر شعر پارسی، شعر را به مثابه‌ی خورشید روشن کرد. رودکی نخستین کسی بود که زبان پارسی را در قالب شعر به چنان اوجی رساند که دربار سامانیان به شعر او می‌بالید. او مسیر را برای همه هموار کرد. اگر امروز از حافظ و سعدی می‌گوییم، اگر از مولانا و فردوسی می‌نویسیم، آغاز راه از رودکی بود.

حاشیه های گفتمان سیاسی

عدالت، برابری و همه شمولیت

مانیفست عدالت محور نه تنها باید بنیان فکری و سیاسی نیروهای مخالف طالبان را روشن سازد، بلکه باید زبان مشترک میان اقشار مختلف جامعه‌ی تحت ستم از جمله زنان، اقوام، جوانان، فعالان مدنی، روشنفکران و گروه‌های سیاسی باشد. در ادامه، پیش‌نویسی پیشنهادی برای مانیفست یک جنبش معطوف به عدالت اجتماعی در افغانستان را بررسی کنیم. این متن می‌تواند پایه‌ای برای گفت و گو، تکمیل و اجماع جمعی قرار گیرد:

مانیفست جنبش عدالت‌محور برای افغانستان آزاد و برابر در آستانه چهارمین سال حاکمیت اقتدارگرای طالبان، ما، نیروهای عدالت‌خواه، با وجدان بیدار و ایمان راسخ به کرامت انسانی، صدای جمعی خود را بلند می‌کنیم. ما به نمایندگی از زنان و مردان افغانستان، از دل شهرها و روستاها، از سنگرهای مقاومت فرهنگی و مدنی، از درون تبعید و مهاجرت، با یک آرمان روشن گرد هم آمده‌ایم: «ساختن افغانستانی آزاد، عادلانه، انسانی و چندصدایی، فارغ از ترس، تبعیض و تحجر».

اصول بنیادین ما:

۱. عدالت اجتماعی

ما بر آنیم که هیچ قوم، جنسیت، زبان یا طبقه‌ای نباید بر دیگری سلطه داشته باشد.

عدالت، ستون فقرات جامعه‌ی نوین ما خواهد بود، در دسترسی برابر به:

آموزش و بهداشت،

اشتغال و معیشت،

فرصت‌های سیاسی و فرهنگی.

۲. حقوق زنان و آزادی‌های فردی

زن افغان، پیکر زنده این سرزمین است.

ما ایستاده‌ایم برای بازگرداندن حق آموزش، کار، مشارکت سیاسی و انتخاب آزادانه‌ی زندگی برای همه زنان.

هر گونه تبعیض جنسیتی را ظلمی علیه کل جامعه می‌دانیم.

۳. کثرت‌گرایی قومی، زبانی و دینی

ما افغانستان را خانه‌ی مشترک همه‌ی اقوام می‌دانیم: پشتون، تاجیک، هزاره، ازبک، ترکمن، نورستانی، بلوچ و دیگران. هیچ زبانی، مذهبی یا فرهنگ خاصی نباید معیار «افغان بودن» شمرده شود.

ما بر رسمیت یافتن تنوع فرهنگی و زبانی در قانون اساسی جدید پافشاری داریم.

۴. سکولاریسم معتدل و دین‌مداری داوطلبانه

ما به آزادی باورهای دینی احترام می‌گذاریم، اما رد می‌کنیم حکومت مبتنی بر قرائت انحصاری دینی را.

دین باید در وجدان مردم باقی بماند، نه ابزار سرکوب در دست دولت.

۵. حکومت پاسخ‌گو، غیرمتمرکز و قانون‌مدار

ساختار حکومتی آینده باید:

پاسخ‌گوی مردم باشد،

بر مبنای تفکیک قوا عمل کند،

بر اراده‌ی مردم، نه تفنگ، مشروعیت یابد.

از تمرکز شدید قدرت در کابل پرهیزد.

۶. مقاومت مدنی و مبارزه بدون خشونت

ما راه عدالت را از مسیر آگاهی، فرهنگ، هنر، سیاست و مقاومت مدنی می‌پیماییم.

خشونت تنها مشروعیت ظالمان را بیشتر می‌کند.

ما به قدرت همبستگی باور داریم.

ما چه می‌خواهیم؟

ما خواهان آغاز روندی شفاف، فراگیر و ملی برای بازنویسی قرارداد

اجتماعی افغانستان هستیم.

ما خواهان شکل‌گیری یک بدیل دموکراتیک، اخلاق‌مدار و توانمند در

برابر رژیم طالبان هستیم.

ما خواهان مشارکت فعال و برابر تمام اقشار جامعه در آینده سیاسی

کشور هستیم.

ما کی هستیم؟

ما ترکیبی از:

زنان و مردان تبعیدی و داخلی،

روشنفکران مستقل و کنش‌گران اجتماعی،

گروه‌های سیاسی دموکرات،

اقوام به حاشیه رانده‌شده،

نسل جوانی که آینده‌اش غارت شده.

فراخوان:

به همه‌ی وجدان‌های بیدار،

به همه‌ی گروه‌های متفرق عدالت‌طلب،

به همه‌ی قربانیان نظام بسته‌ی دینی - قومی:

بیایید بر محور عدالت متحد شویم.

بیایید افغانستانی نو بسازیم که در آن همه نفس بکشند، بیاموزند،

کار کنند و زندگی کنند.

گزارشی از دنیای ورزش

پرستوی مهاجر، از گلشهر ایران تا بلندای چین بر قله ی قهرمانی ایستاد

نویسنده: گل حسین رحمتی



«طاها اسحاقی» ووشوکار خورده سال افغانستان با استعداد شگفت انگیز، هنر رزمی ورزش دلخواهش را به نمایش گذاشت.

طه اسحاقی به دور از وطن در عالم مهاجرت و مملو از اضطراب، فقر، نبود امکانات، حقارت های روزگار بود و بانش معیشتی، توانیست در برابر بزرگترین حریفان پر قدرت جهان و کشور های با امکانات، مبارزه کند و دنیا را متحیر سازد.

بلی طاها اسحاقی ورزشکار خورده سال و هزاره تباریست از سر زمین بودا که پدران اش سالهای سال با بغض و تبعیض ناروا و تعصبات قومی، کوچ اجباری دست و پنجه نرم می کند و زندگی طاها را به مهاجرت گره زده است.

اما طاهای خورده سال با تلاش و علاقه مندی و انگیزه به آینده که دارد، پر قدرت، توانمند، آزاده، جسور و با شجاعت و متانت در میدان مبارزه ایستاد می شود و با رقص و نگاه هنری اش پیام درد و رنج نسل بازمانده اش را به دنیا می دهد، حرکات و نمایش پر قدرت طاهانه تنها برای طلایی شدن اش بود بل پیام استعداد های دربند و به انحصار کشیده ی خواهران، زنان و هموعان هموطن اش بود و برای دنیا نشان داد که ما زنده ایم، هستیم، در برابر بی عدالتی ها مقاومت میکنیم، گرچند گرسنه و پاه برهنه، با عنوان اتباع خطاب و لقب گرفته ایم اما به تاریخ، فرهنگ و سر زمین خود افتخار میکنیم و باورمندیم.



بلی پیام این خورده سال خوش کار و ووشوکار زیبا صورت، برای دنیا بسیار سنگین و مهم بود برای آنکه سالهاست هست و بود وطن به تاراج رفت و معیارهای ارزشی و انسانی زیر پاه گذاشته شده است، نخبگان علمی، فرهنگی، هنری ورزشی نا امیدانه وطن را ترک گفتند اما باز هم بخاطر اصالت و رسالت میهنی همه و همه در راستای شگوفایی و ارزشهای فرهنگی و هنری، دست از تلاش و مبارزه در آن رستا نکشیدند و کوچکترین عضو خانواده ی افغانستان بنام «طاها اسحاقی» در چنین شرایط خفقان، ستم، فقر و بیکاری، مشکلات مهاجرت، در راستای خوشحالی و لبخند مردم سهم

گرفت وقتی لحظه ی روی سکویی قهرمانی بالاتر از حریفان پر قدرت اش ایستاد می شود و پرچم زیبای افغانستان بلند تر از همه پرچم ها به نمایش گذاشته می شود بدون شک صلابت، قدرت و استعداد یک نسل زجر دیده و زخم خورده را نشان می دهد و مغرور و سر بلند گویا همیشه قهرمان است و فریاد عصاره های تلخ و ملالت هجرت و آواره گی را سر می دهد و روزی باز هم درفش پیروزی را با سرود فتح در سرزمین خود سر خواهیم داد.



ماهانامه ی نوروز این موفقیت را به مردم افغانستان و طاهای خورده سال تبریک عرض میدارد.

